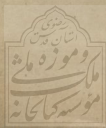


۷۱

تاریخ هرات

اسم کتاب روضه الجنات است که در صفحه ۳۱ ذکر شده

مقتضی باد بسم الله الرحمن الرحیم
محرر ملک محمد علی خان
۱۲۹۶



فصل و پنجم

مکتب هدایت علی محمدی - طهران

شماره ۳۸۲۰

تاریخ ثبت ۲۵ فروردین ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱

۱۰۷ در ۵ صفحه ۱۳ خط

مکتب هدایت علی محمدی



بسم الله الرحمن الرحيم

پس در شیر ملک المکار است در شهر بند بند
چهارم از عرض و سجده اسب است چون قطره
بارد کشت فاب جان اهاک از روی رطوبت
بدر خضه جلاست چند است بقا در پس دیده سپهر است
ز آب بکرت مردم جویمه در است بکلیک
در کشیده ز غنچه چهار بازوی که درت
بره جگر هار بار است



دولت و مهارت پیش درین خط و حجت عدم هضمی کمال کشیده دولت و است
تصدیرش روز بازوی چهار کمال عالم را آنچه ساعد و مدد کار بر هم پیوسته کجاست
در دروخت کف و نون سه موالیه جلال و نبات و جواهر افزاید و در شمع
اهیات و پنجم نه از نه شش هفت یکنم را چون شش شش است که
در است وقت خاک ثقل مرکز سطر را در فرار طهر علم و سر مدینه بکند
زیر عرش پیش در دروخت کن و لد کشیده در هفت درین صراط
فکر و برده بسوی آن دانایان و افزایش شاهنش کسری کار است
دانش پیش در چه اسما و صفات بر وجه حله که آمده در صفات بقا و خلد
و بعد از پیش در شمع عالم عرفان از ابعاد نور پوشیده و آیات باهرات صفات
در است حجت ذات نبوی سرور و در بصیرت عقول از انوار طاعات و در
بشش پنجم نه در کور و آن در که می پند به حکیم که در
فصل و نظر شش در شمع را در بخش نبات قدم است بر جوی شمع
عقول اول و شمع زلال فطرت پرورش و در طاعت آن ملک عالم

منجمله از باصلع شیرین است که هر قوم عموم نام لایم و لغوش و کوش و خورش و عود
 و لوح کوبن و صنفه و سکاره و هند و بارک الله اسکن سبحان و فله و در و سار
 از هر حرف اینست قید را بشود بر کشید حکم فکند بر شرم
 اهل شرف و کوشید از سر صبح در کشید به شهر و در باره
 ملک و در صبح و در هر صبح خطبه قل اللهم مالک ملک نام هر روز
 جهان را می در در ملک یقین الله یا در یکم یا بر یکم سبک تو را ملک
 مخصوص با هم می آید است در هر روز ملک استی و در هر روز و در هر
 از سر و در هر روز می داشت و در هر روز که در هر ملک کوبن است
 در هر روز و در هر روز ملک و در هر روز ملک و در هر روز ملک
 بخواند یا در هر روز که در هر روز ملک و در هر روز ملک و در هر روز ملک
 از هر روز و در هر روز ملک و در هر روز ملک و در هر روز ملک
 چشمه هم محمد موضع و در هر روز ملک و در هر روز ملک و در هر روز ملک
 معراج نه یا بر هر روز که در هر روز ملک و در هر روز ملک و در هر روز ملک

احمد بر سر که نوشته فم حمد نام دوی دهم هم کینا و نور و شادمانی
 ابرو و او با نمره فون تو قسم الف احمد نیز خط قدرت که در شمع بارین
 حکمت بر کن رو بر حجت سر آوروه پنجاه منتی ت چهل لوی نور بر هم
 و خان بایگ کرده اکو که لوح کن یک خط فرمان است سوره
 نور و و خان شمع بنال است فرمان و هر صبح صد بار می بخواند تا فرزند
 او از محرابی عدم قدم برور و زنده نهاد و الله شرفی پاک کند فرمان رومی او و چهاروی
 کن کفان رایج کشت معمور و خاک را آبادی از جوار است عطای این سطره
 و حدک را سر کرد و در جبهه شکر او و بطه آب و سنی را بطه حق بر سر و صد سنی شهر
 آدانی که مرده یا نمانده است کن یا ابوان بارگاه فهد در ادب کن کن یا در قضیه قضیه اما
 نبی این جبهه شکر آید او طراز است نقش نقیسه یکد یک در آسمان
 کشت این سوخت که کشتیران کشت حجت زبان کاشته شکر و آب است به او بخوری که
 بنده یا او حیوان نام احمد جعفر که مقصودش کشتی آمد الف قضای و
 عند خرد الله و خافش که جوت است در کشته هم اگر خردش آدم بیدی او بر صبا

خبر داده و اول چهار پیش مر در زیر چشم نهادند رسولی کانی نابد هر چند
 بایشان نام افشاست چه که بر او پیش بدست ملک برین صراطی شریک
 پنج نوبت شیر صلو علیه و آله و سلم نهادند و بر آن دادند و در سوخته بر آن ناله که معوی زلزل
 دین صفت چنانکه نام است و او نام قایم است علیه السلام اله بخانه و بر کانه و رفته
 چون مقصود کارگاه صورت کم حسن نمود کم و حرر روم بخواند

و مثبت نفیض است چه که در صورت ادب می نمود و کانه عجز ز صحنه کانون طبع است
 می نمود و جلد ز صورت که کجاست برین صورت و رفته در برین صورت و کانه
 در آن کجاست صفت الکاف حسن نفیض صفت کانه ما هدا الله بران هدا الله کیم نفیض
 یف ذات نماید صفت است هدا الله صفت کانه صفت کانه صفت کانه
 و صحت کانه و صفت کانه صفت کانه صفت کانه صفت کانه
 غرض مشورت که هر یک بنا به صفت کانه صفت کانه
 که اگر صفت کانه قدم در کار عدم روح کانه صفت کانه
 ویدی و پندنی که هر یک که کانه صفت کانه صفت کانه



ارانی سواد بختی اور پشت بد و محمود و یک چشم لغات نمود و کوچه چشم بخت بختی بختی
 ندیدی انجم با هر دو بخود نهان بخت ریح غریب کفایت شیطانی مدین شهر از کوچه
 عتب و فیدون مسکن جانب و حور و اوام غدا بخت و بختی بختی بختی بختی بختی
 ابدارش بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 سکه رکنه و زمان امان بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 خجسته اندر اعت و خست و کوش در کوش خست و کوش خست و کوش خست و کوش خست و کوش
 سابع و عت پرد و کار شاه ابوالفتح و توتک و دین سلطان حسین اکبر و
 خاتم انبیا در خستین نام او بر خستین کس اند از دعو منسیر و رقت و رقت و رقت و رقت
 مریب زور و رقت خستین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین
 آورده پس که خود خستین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین
 بهاب ملک و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین
 کری و عت و خستین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین
 و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین و رقتین

سخت بود بد بگوشه چشم خرمه برشته در خواب رفته صعد فرزان و صعد
 و صعدت بهادر و صعدت خزان آهال در سم و ستار خا و بشل و نه کهنه جصری
 و در در شاعت مواید کرم و صعدتیم اودست تصرف رور کار طو ما شها جان
 اوراق خلاق آنکه در صعدت سیال نه اخته ان لاح فهو صبح من انوار
 اوراق فهو الرض من انواره چندان فی کبش مانه ان کسبنا و صعدت
 اندیشه بر حق کبش مانه خورشید به شمانه همای خیر هاش
 ابرجت و کبش مانه و باجه لاسطش شب سال است در عرصه فاق
 کرکشان این کلام و صعدت این اوراق صعدت رازن اوراق و صعدت شاعر
 که کذب است حس او باز قلم باله صاحب ان شماره در هر نقطه
 هر کاه بطالع مجموعه معانی جامع البهاده اسطانه غنی است انبضی محاسن
 و حکام شمایل این خردش است بقرایان مضمونه در نیت رصارت
 احوال و نادات فحال ان پادشاهان کمان فایز کمان هر انبه از انصاف
 انحراف انطریق اعلا فایز غنیمت و شت حضرت کردگار چون



میمون و عنصر دشت را که برب افرو دلاں ابر ایمان و واسطه رفایت علی
 از آفات و فحاشات که در آن و حوادث و فواید و کلام و قول و شمع و خط
 و ما من درو بهر جانب که رود آرد و بقدر را کاش با برال و کبر
 شهنشهر و عرش و اودان را من آتیه در شادمان را لوشن ربه افاف
 منور و پشتر قاهر و اعداش منور و برش ز کلاه خردی را بخبر ز کادش
 قور را

کاترین کریمی در محفل

زینت روزگار سایلان باشد که کاکار و عقیقه را رانده است از سراج ابر
 سلطنت و در سراج و خضر صفت به چاره و غرض و ابر و خجسته سالت به
 چل بر کاکار سیر بکه چون خورشید عتاب جهان نرزد و حال است به جاست
 ملک و دین و با بسط روی و نین و نیر و ذات حجه این است و مطابق حرف
 برین است تقدم و تفوق و درو و در شمع و ابر و خمر و عقیقه و جاست
 سلیمان علیه السلام با وجهه ناز و محرم و وقت تربت یکی پیش است

دال نر و نسو به چها گاه نه داین شاهزاده ماهربک در نظر روی شکر و در رسد
 هر کدام صغری بجا به هر یکی خاطر بروز دغا هر یک ستر همه برادران
 روز مصاف بطبع دیر کمال همه بوی زبون شیر افک در چنان
 بهرین زید در کین کوی نرم انجوش سدرع دل دوست یک چو در دست
 که نرم از تن خار افک حتمه زوق افک اهلست خود کور حاکم
 بنیان زیر فرمان همه کاهکاران از نیکه سر و فرات و شیر کاهار معارک
 محرم و کاهان هر یک بر کاهان حاکم در میان در میان صورت انجوش
 رهین بقی کاهار و مراثت شجرت صفات در برابر طالع مطلع
 الطاف الهی که کب فب پادشاه شهادت کاهان نجوم بهر صفات
 ناست در میان آگاه کاهار خلق حیدر شاه همه پیرایه شرف و انبیا
 همه سر مایه و قار زخمه سر کشیده در پایش چو مور نیج خاک خورده زانسان
 چو هر هر یک به صلاح ممالک بنور دای مایه حیات و حیات
 روزگار عینت مهران معانی و در بنیت حیران محبت کاهار



حرف معبر اسرار در حال هر یک معجزه در تن خد تعالی در کز خدایت در میان
بر دوا ختم اوست حضرت الهامی کمال عظمیٰ بی همتا در این درگاه صفت الهامی
از خست تباهی و شایسته دران در اردو
ز آنکه جادویان غایب هر صحرای موت
این یک کرم در این قلم و کلام
تخصر الهامی در میان جان و اسلام
و کبر در اقصا

حسین در این صحنه مالد و مالد با شوق محبت چو فیض صفا کمال زلف لبان
در قلم است ز انوار علی علیه السلام کمال آری عیان سحرهای عدد و بند کز کرم
جان بخش لبس زخم جان استخوان حوضه زخم جان حوضه سلام جان لایق زلف و نام
پایان به این زلف و دلال با زبان قواعد عبت ظلم و عدوان
جانب خرد و زبان
بنیک و بد به کمال متاع فرشتان بخیر و بد به یکی بدشتان روز و شب کماله
زبان یک سخن در سال و مایه بسته کمر بهشت در زمین صدم و ثواب لغا
سحاب جود و کمال عبت ملک محبت ز نام جیش و قشای سپه و دهش
غل جیش تب پریشان جوده است هر یک به هر پرده بی و دهش دردی

شوه جهان دهر که دم در بزرگ و عطف کس تر نه دره در از غمت این بهرام درم کرد
 خرمه در زلفت لطف بزم این خرم و در سر در ثاب زاب کیده و بار شمعین
 در بر بوم که پر بار کعبه آن بوم را چایل کوه است بحاب مر حش این در بر بوم
 عطف بایده مانع بستان شده و کل در چش بر بایده چنانکه تا عارت و امارت
 حرات بر یک بکلم این تا نازل عین زبان حال در حال محال اصدق در حال
 شرح است عیان در غمت نه این تا نسیب اشراف با هم العالیه با هم ابرام الیه
 حقان دانست ملک صفات بنار در این درینه اسلام کینه نهایی می برکت
 اتمام و اجهل این غمت لعلم تمام در غمت در اتمام یافته از کمال این خصال در اتمام
 تابانسته آسمان را هیچ مانع از در تابانسته خیرال بر هیچ قاطع اثر
 در بزرگ استار با تابان شاد در کم و پیش اثر انوار سلطی او شیه
 بر بصیرت اولوالباب

دود به سر برت در غمی آتش یا محنی بستر بخوابد و بعد فخره همت مر سبانه
 غم احوالات از زبان دهر و در لعل غمت شوره غمت از دست کا طوطی ارم غمت تاد



در اقصای عالم الهیه است آب را شرف خاک غیرت درین نیم چشم خیمه پادشاهی
 در آستانش آتش خجالت در جان برآید نهاده مجمع علماء و مرمع فضلاء
 مقصد سلیمان را در دهر حقیق منیع مقدار روح صاحب ساری منزلت اباب معارف
 مانع ز نادانیت اهل ابرار را در محط حال رجال الله و مہبط آیات حقایق پادشاه
 مطاف طواف قدم و در دل جان عالم و چند قصه نثر باران کورشی مورد انصاف
 آبی زینت رکات ثناء شرق انوار هدایت بانی مطلع ثوارق غیات ابرو سجده
 ببارک الله درین بقعه که پنداری زینت تکلف کاغذ عبارت است
 خلاصه خرد است و رفیع شرف است لایق است در چشمه نجات هوای
 بخت چو عین نینم است زین از بخت چو مانع مضار است نواد
 و کلماتی محکم چشم نیست اقبلم آمده باخو چو طغات خضر است آب حیوان دردی نیم
 دایره ربیع سوزش فتنیت که بر کرد عالم محسوسه در سه اوقات نیست و شش
 خط بر چهار روی نیست اقبلم شیده در خرمی طبع حرفان هم
 در نیکوای چو ردی طرفین و در باقی انوش مشی همه عالم اقبلم ریزه نیکوای

نمید است معطای غنا زوینا اش کله در ده در حال سیاه پاک و نال کوثرش
روزی مکان مرا خاک است بهش طره که صحن برین بیج که در اش در اش
از رخ رویی شرفات برده فلک عرش نای طعن بر معارج مدارج علوی درگاه
لب کنای سطح عرش شهباش در گوش منکاف صوامع سده است راکنه کن به
ایوان رخ در دلاش در شش است هفت بهیم طفت

منج و صفات باغ و ریح روح فرشت هر یک ثبت است بر
 و غیرت طهر من است بر قوم محمی این است
 در آب حیات معانی الکلمات حروف و کلمات از شیخ نمایده شرح اوصاف
 خدایت این از شجاعت ملک بحر آفات خواص تمام معانی در بیان از خط روحانی
 از خط روحانی حاصل است رقم اعجاز یافته هر است حجم و حرم جمع طلال است
 جهان است نیست هر تاج و جل است شده است این در وی این ضرایب
 هر است از مریخی است ضرایب است حیات ممکن سرور باد الله
 مقام قاطبه علم دین و جان است غیر خلد را که در شرف مظهر کمال ثبت است مظهر کمال است

صفای بصفت عبرت دیم نیست هوای اوج فرج ربیک روح بجان است
بال روضه بابلس مجید الاکان مثال صندره ایشش دفع چنان است
نیم و ناز نیست سب سب به نجا مجاورش عذر نیز شد رضوان است
از آن گذشته رفت رهای کوی مقامش آفتاب تابان در کلام
در جب نظام حضرت عارف نامرسم لهر مولانا نورالدین عبدالرحمن کاجی
در طبع لاهی این متع در صفت خیال داغ حدیث روضه کن جامی این
نفس مار در دروازه ای ساکن خیابانیم دایم اصناف بول این اف
شده از اوضاع و اما رساله این بلده قیامه است اما در درگاه محبت آما رین شاد
عالمیقدر از اشاعت مدلت و اصناف نصف و کثرت عمارات و اصناف
بمع خیرات و دوزخیت و علوم مرتب و از رهام خلایق است بیام مراف
و است مدخل و کثرت منازل و اصناف آنها و اصناف آنها در عرصه
ریحان در غیب بایں و دوزخ روع و صنف زروع بر تبه رسیده و طیار
اندیشه را در مضار تعریف و سنده فکرت و در میدان تصنیف و جمال طیران

و قدرت جلال مال نسیم از غلبه مردم در اوراق رشاد آس نبر و قیصر اوقات
 ابرضین ركب و قمر كای مركب دخول و خروج از در و بام و مشعر و از انواع
 طریقت که در طریقت قائم حاصل شود آنچه هست و چه آنکه و این را برود و در
 میاد و این صف خود مندان و هر حرف و معنی در جمع مدیس روی زمین
 یکی توان یافت در می هست و در پیدا حکمی تا جلال لب
 کشته قبل شهادت در شمس از آنگاه که پرگار است دایره صحن پرگار
 مانده نیافت بچند پیش در همه عالم ز بزرگی خویش در حشر و عذاب
 کشته گرد و سر او ماه و جمعه بجای آنکه ز بنی خط پاکه در سال قریب است هزار
 برده از ترکستان و هندوستان و غیره باین مدینه می آید و در همه بیای نام
 فرزند خود را قیمت برده از زان شود و در نفع مان کلان اگر شکر است هزار
 بایره هزار و دردی در آید و بر دل رفته نه زیاده پیدا و نه نقصان گوش اوش
 سماع انار مصار بعد از از شماع نظیر آس قیام زان پس و صفات اصفاع در جامع
 در هیچ محبت و محبت او مردم او جمله فرشته سرشت

خوشدل و خوشتر جواب هست هر سر مو برش این که داده در موی کلاه
پیش از علم و سینه بهره مند و این علم خود شمار چند در زمانه عمارت افرا
بطور آینه و در رقص و لید بر سر صفت
خوشی و سر بر صفت و شکر بسته

در این صفات و این ربکات این بود نورانی و خطه کمانه حضرت
هر هنر و غنایه بچاکس را بر این هنر و هنر است که طارم چهارم مقام است
در نزل خوشه حقایق است غیر حضرت ارشاد و پناهی مرجع طوبی است
سر صفت اصحاب صاحب هر

غوث ثانی ملاذ الاسلامی مولانا غیب الرحمن کاجی علیه باقی سبع الاله علیه السلام
علی مزارق اصحاب الهادف که در زنگ استجات معانی شری در خطرات
خطوط هر قشند است زلال خضر و بیان که برخاک سبب بنقطه در حب
جوی جریحه از کبر سینه حسن تیرش در محاسن چو مستطال بودی با حب
دو مانع کرد عالم بیکردد اگر نه هم قیامت بود فردا

بنشیند بر سر درخت هر چه بلام
 نوحیهای و لهار و دوارش چنانکه مکتب
 از رخ تاب ظلام نماز و بیخفت و شمشیر
 از آن علوم و حلال است
 غش عهده می نامد که باز کرد و دخل شود و این لام
 از بهار سال کمالش در درین دلوامع انوار خورشید بهر بیت از لوح معانی
 سجدت ابلار و بنشیند کعبه اهرار و در کار شده و سکه الذهب حقیق که نواید از
 رقیب نه دناح کردن ابلار و رانده در محال است اینچنین خرد و مایه کنه ری کیمی
 در جمال عریس بکار معانی نه تا کلام منجر کمالش قصه یکتا در دنیا حقایق

عزت و سنان چو زینجا عاقبت رویش جلال اهل و بیعت صفت مجرب من نه اش
 به الله مانده ضعف کلام و حی اماش ملک چو صفحه کاغذ شده بهنم زرافش
 فصاحتش خورشید نوزد بهر چشم به زبا بنجم بهر بحر و بحر کرج سبب اش حبیب
 دایمی که کرد کشتان قایم عالم در عرفان از انصر تا دست انجام ملک مردم و ملطین
 در نرسد خطای چوین و پان نواهی بنابر یقین سر بر خط ارادتش نهاده و در نامی قایم
 علوم و حقایق همیشه توانی آداب و فضایل و ارباب معرفت و عارفان



لام دشواری یافته است نه ویدارنه پس هر مستبکر ان کجای عالم

در عظام

فرا واحد عینی نفسی که از دم جان بخش

اندر عظام مبد هر موسی کنی که قلم سحر آثارش را کردش منفر

سامی را که شمال لاس داد و بید هر جواهر منظرش

در صبح صبح طالع می باید و لطایف مشهورش

در انفر

می زبده لا اوری لا امانا

زیر کوش و کردن

پیش نه درین عالمه انسانی فانی علیک لیس نفی

بقوم لاحیث من معانی فایده الطایف المنهج الهدایه جامع الفضل العلم والهدایه

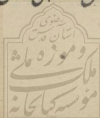
الانتهایه بین النظرات بالکافیة والعطفه ان فیة مطالع کلامه ثمنه اشباع وطولع

جبرته الانواع الفانی علی مرقف العجوب ملاذ اهل التوحید الوقت علی اسرار الثمن والو

ان یزید حادی کیات الاعراض علی قانون لطایف منزل المردود و الصفا قدم

و الصفا زایرت الله فاله در رسته لطیف علی الله علیه و السلام روشن اندر دلی

چو جبر کشف کشف دفع محض رانی ساکن اندر دلی و اب



رست بچو لیس یا شهاب چوں آن موج در کلام صد نشه لعلش است
 گاه سحر بر اگر بهشت عیشی فیت شمار تا زین عیشی شرور را ضلع قور است
 جامی عیشی زبتم مسموم است انوار مصباح کاشش مکره صد در عافان منور باشد
 و منج خاطر در بامارش مشرع قلوب طالب زار از زلال صبر این مثال گردانید چه
 ایراد بر کلمات تفصیل این در بصفت و تفصیل کلمات باریکات زبانت

اما بلائی زبنت کن رب و انظار حسرتیه بهمان سال سده فرس جهان
 آنچه که که در دریا قطره و در شتاب خرد به بیغم کن رقم زود عقیقه مکت و فحاشیت
 و لب حب المرح بخش فخر له بقول علی قدر تعبتیه زاید
 و لا المرح الاما لقلوب و انما تیمم حس القوس تعقاید و ان سحرش
 که مفرد جمع کلمات است کما یکنفی لایزال سبب حرمت عیان و واسطه هر است
 ازین بار

زهره و آثار طاهره این عیده فخره بر اکثر بقیع جهان شرف ثنوق و در نجاش دارد
 معجز صام است که بکرات از این شفاست و شفاست اجتماع شفاست در غایت

ولایت تزلزل بدین مرتبت کرامت شایسته است
 کرد بی ستم و عرش ازمان ملک ممالک اعلم و اعرفان مولانا محمد علی
 الکاشغری قدس سره بغیر زینیر نموده اند که در شان مسجد حرام نص و در دوستی
 فیض این مقام کم از آن نیست و آنجا لقبه است موضع غریب و طرح در سطح و تقویم
 شان درخت مکان در ساحت نیست و در نهایت اطراف و غربت اوصاف
 و صفای ظاهر و دنیای باطل بجا است مسجد اوجام فیض آن در خطبه
 نایاب بر سر تخت گرفته شدی میسر از خطبه است الهی غفلت کن
 دردن رفته ز کینه و الابرین طاق بلندش بکشت نیست حاصل کشت
 ملک درخت قبه او بر شده بالای چرخ فرشتش طلوع والای حریف
 ابواب پنجاهش غیرت نیست طاق میافام و چهار صنف طراش نمودار نیست
 روضه و ابرار سلام کنه او نام از رفت طاق رواق مقصوره است مقصوره خطیبان
 کیوان فتنش مظلومت مرفوع و پست معمور از رزمه و کرمگان و ایامی کعبه است
 ارکان عرش رحمن در استرازد و غنچه تسبیح و اذان موزنان است طاق کرد و

مکتان ملا علی برادر با خلعت شست سرش بری چپ شست درش در یک
 بنده خاکش در دهن عقیق با همه آزادی بت عقیق کشت چو جبار
 در خاک روب کرد بخش همه کس سر به چوب هر که سعادت بودش زبانی
 بر در او سر نهد آنگاه پای اسبش کرد سرش بر نهی که حال خلد را در دهانی
 و بر او شحال درخت بت و منت ارکان سما بهایش مبتنی بر ایوان کبریا را
 با دیاری تعابت نظیر او کار او چون کبوتران حرم ارکان افلاک
 محفوظ و صحن در برابران حرم باطنش چون طایفه از عظیم از رعایت
 عفت مصوم و مومن ظاهر این همه برکت جمیع و ابالذی در غایت درین حساب که
 از نیامان خست این تعبیه که از زبان مرحوم سلطان خیانت الدجج سلام الله
 مکانه فی دور اسلام از نیکی غور که بانی ایماش با جلال و عظیم شأن یکی از رجب
 بپایان و حکم

دستور قبت او از زبان حال باور زبند که او میسب هر دو زبانی این تعبیه که در روزی
 ایوان مقصود آنجا که درخت شده که سبج و عقیق و ختم است تا کنون که سبج

دشمنان میکنند در روز جزا شما عمری و آبلاله در دوح امور ثعب و سمانه در عصفت
 در اید است چن خوبست و ما بالا چن با فرخنده بقعه مبارک عمارت
 در یکویه منع و پاکیزه کی ثمر با سقف او سپهر بند است پی مهر صحرای اوست بر
 پنجره و یکی از دلایب اقوال است که در میان سابق در تمام این بلاد دیده فخره همین کیست
 جامع مسجد که شمه از آیات برکات ذات اقدس صفات اقدس قوم کرامت از ان نفیر حضرت
 خاتم البر در شرح سلطان لاراه مرسته بشماره انقراض موقوفه این عمارت که بنا شد
 حصه نامه بنمیداند عبارت جامع و کبر در هر دو شهر بند در عایت لطافت و لطافت است
 عظمت چو سبج شداد دارم بنا نهاده

و بعد از رقابت ارکان در رفیع خیال و تمام موقوف پیش از تکمیل شایستگی
 مجمع بقعه باب دکل انش و اخلاص فراموشی هر که آمد عمارت نوح
 رفت منزل بدیگری پرده خفت و او در کجاست چنان بوسی وین عمارت
 بر سر دوشی و عا لایعینم عطف در محبت و محاسن ممدت در کرم این شاه
 وین نه چهار مسجد جامع و در یک مجمع مصر با می سترانه بود که در دهان خط کهنه است

بنا بر نمازخانه بگذرند و شرایط و حسب و ادای او بجای می آورند و هر سه ساله عنایت

و دیگر در تبرکات بقاع

بجایگاه قنات قلعه کوه مسوره شیرالدین است در جانب شمال این عمارت

سربلوط قنات استلغ افلاک کشیده و دندانهای شرفات بر جبهش که با کوه

قلعه معتم بن کی دارد و از مایه دریا و آسمان و در کوه و کوه رسیده و در

آسمان و درش معاص نه پاکر حل است آمده و در میان روح او را کنان قله قله سمار

جایگاه خیال را اندیشه رسیده و بی فکر محال و در آن هم را تو هم رسیدن

فک فریادش بین خیال فک رسیده با همی شش که شسته و رسیده است

بجایگاه نیت آنوراه طنب فلز غرق خد فک قاصد کند و هم نیت

کنش کوتاه فک بی بر روی او بر تبه که پسبان اگر بنگرند اولیاد در تبه

و در نظر او در ظرف خد فک محنتی در جبهش اگر سینه و نه از این کار درین

دارد پنهانی خد فک عتاب نیز در و ز تواند گذشت و مرغ بر بنگرند شش اگر و اندر

درشت در درت شش است قله افلاک را از رنگ فک خاک نیز او

خاک بر سر مانده و دایره دیوار چو کوه فاش را با قطعه ابروج دست نصب در کوه
نور برق آتشبار دست تصرف ابرو عدا آید از زهر ففات و غر ففات او کو تاه
و جوب بخار بکائن از دای ای از خوشه پر دین و خرم ماه هر دم زردین غلغله میوک
قلعه فز زده شده جفت تخت لکنرا کشته زبان حلقه آمده با ماه سار سخن
آبی است در بالا آفرین شده و کریمه

منشی قیامت و غمت و صحت او در آن آورده از فرزند زک و بنده کردن
بنیوان چه در خصیص خدق او کاد و در پست ای توان دید نه طایر کردن و اوقعی در کوه
امعلاش نشان گرفته و مغر از سماں خضر از زحمات خضره خدش خرم و براب شده
مرغان اندیشه را در وی مثل سفینه نه و مجربان مجلس ادرمهی و سفینه

چشم یثیب برده است ز انوی بکات هزار فرسنگ نقش نقره
خرگاه ز انوی بکات با بهار سیخ بدانش فرودید سیخ و کچر
برون به قافی بهان گرفته هر یک صد سال بند و بهر و غراب
و دعای دیگر در مع کردن ارتضاع و اوصاف و اوضاع باقی بقاع قناع این کیه

چون در مجلس خود بنشیند خواهد یافت در تمام طبایع کلام را در وقت بسیار

غرض آنکه

چون این مدینه اسلام با آن کلام و قبه الاسلام لعنیت م در ایام اصناف این محنت تمام

و محنت کلام هر گشت بنده مظلوم چون متکلف گوشه خدا و جمل المتعجب سحر

عزت به ابرامی مسیس الرحمنی لاسراری تا ب الله لوالدیة و غفر له و لوالدیة را همیشه

در خاطر بکشد که بعضی از مصروف و آثار احوال و اوضاع این مدینه بکینه را در هر

اقبال متبذلان طهرت و وجه آمل صاحب دلان و لا و آدم است در قیه لعنیت و

نخبر کشیده چه در لایم لعه و در لایم صنیعه که محبت و معموری و بنده و زود عام در خاک

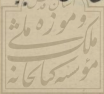
پاک نسبت بدین زمان از هر در یکی و در بسیار اندکی بود و بخت درین باب بطلید

کتب سخته و در کفایت قضایا و وقایع با کفایت مثل رذکر هر گونه عجیب و بدیع

پرداخته مثل ابو حنایف احمد بن سین و ثقه الدین محمد شیخ عبد الرحمن قاضی که تاریخ قدم هر

نوشته و می نویخت که گشت نه نظم کعه و سینی هر وی که احوال بعضی از ملوک گشت

در قلم آورده و در حال این احوال فرخنده بی ثارت حصول آمل مرده رسانیده گفت



خواهش از جانب صفت یکبارت آن که حضرت سبحان
شارت آن در باب محبت او در باب وقت در باب ما این کتب
وقت تجارت آن مثال فرماز به تمام افعال مثال نموده بلی مسح داعی وسیع
صاف وافی پس از سر شده به افعال از وی بخار روان شده تا وقت قبل نماید پس
ملاک استیانت مال حضرت به صفت آری غرض خاص یافت ضمیر پیش
بر دقایق مثال مکه و مائت وقت خاطر چسبش از سر امور حال مالی وقت شری
طبی در نجوم بعد مثال از نور سعادت از نور طاعت نورانی و تقیست نمای عطا
فطیعی در زیر دیر مبارک مدبر عقل را بآثار کفایت از نظر عطا و اتماس می نماید

رای می در از برای در تمامی آسمان کمال که در هر سر از رول کریم الاصلاح که با جو
عانت ابله عوام هر کس در حبس من در که برابر وی نگهش ندیده و باها
عظمت جاده وصال محال گشت و اتصال هیچ مآخو به در کما رحمت بهشت
نواب درخت بواب کشیده در بران قدر از رویش استداد منجانب
زایش اسطراب بر این جایش زنکان مهر رسیده شده طوطی اکرم

کدلی فخرای کلام بخت نظام حضرت شاه ابوعلیه ایچیه والد

شیده جمعیه اوست و ملات

حکمت آیات پرهات قدس الله سره که موصل بخت و درجیات جمعی است که با
بصدق باطن باصاف بازرگان بجزمت بازرگان ثقیف بنفس تقهر با دشمن
با دست بخیست با علما تواضع با درویشان بعبادت با عیال بیاموشی فایده اخلاق
کریمه او شدم احاطه نمودم انور سامع صنادید الاملاک کمال الاتحالی فی کمال
مملکت ربخس درامی از سر سخت بالکلان قوام الدین نظام ملک
علاء الرحمن فرمان بید پرو باخلاق و بقدرت قرب او شاه جهان تابد حکمت طایفه
ملک که خرد و زن بدو لطف و قدر و حجت و بضاف او که فرج بسیار محنت کم
دو اید الم نهان مذید کس چشم دشمنان و دردی اجیش نه از بدی معی کرمان و
نیز برق بای خندان الهی جاودال بلا غرور است و کمیت بدو فرزند را سید سرور
باغ و چهار ارکان کمال الدین حسین آن دیده قابل مردم رشید الدین عید ملک
آن چشم شرف جهان یکی با نیده سروری در بایض رفت جوان دید چو نور رخسار

خزانه بسجده کوندر رعایت مرا در حق محرمیم بارگاه بی ادبی را ادب کار داد
 گفت بندها که دلم کشت سینه تار یک فرود که درون خلعت همار
 دیام در دست روز فردن عیس تریت در طایف خلعت و حرمت این بادشاه
 کیوان بارگاه پیشه بر است علیه در سب سینه سرافرا نصیریم و بجهت مآرب و بجا سب
 آن تمامی اقرار سرافرا کشته بخدمت کدام آرزو بود که روز بوسیله طاعت ایستادن
 خلعت نال در دهن آمل ما نهاد و لب کدام امید بود که شب بیدان دل آید
 دست سعادت بمنح سراج سحره قبال ما شد بحمد الله در خجسته همه انراض
 عرشه اگر جانی ملی بود که در دنیای مرا هم کام و هم منت هم است
 هم در دست صدای از غم سینه که شکست این نه رخا نه بهاست که بخواهیم
 و فواید گرم در میان هم و محاسن شیم این حضرت علی ایام دلیلی به منافع احوال
 عنوانه که در سینه ایم و ابواب نعمت و باب رحمت بر دست و شومن بکنیت
 موافق بنافق متعجب و متعجب و آتش و بکلمه
 امم از بحر محمد حسن دکان فرد مومن ادرست لازم و جی است تخم ولی نعمت را

شأنه کبوی جوان در تن او جان کبوی می شخ خوری کی نوش کرد که حق
 عزیزان فراموش کرد و بر اقامی داد و آن ظاهر است که حق نیست سلطان در با
 از مالی و جانی از آن بر تبه متجاوز است که بگر کی از بسیار و عذر یکی قصه هزار قلم
 توان نمود اما در مقام مخبر و قصص در ادای آنچه در وسیع کجند از ذکر ادای حضرت علی
 بر لوح بیان ناید کاشت کنون و دانی خاطر بر آن توجه است که در شرح بعضی از صنایع و آثار
 بده قدسی مطاف هرات صحت عن احوادث و نبات که رنگ اصف ظلم
 نیا و طره که مانع صفت با است
 از تخشیر تیره دیده تیر

در نقش طوره دیده طور صفت ترش که در دراک برادر کوش روح و دود
 قضیاتی ساخته آید و اینی بر دوشه کرد از تحف اعراق عبارات خالی و در قص
 اعتبارات عاری می شمر بر بیان بعضی آثار نیست سلطان و محرمی شرح معجز و آید
 این بده چله جابل بین محکم و عظمت حضرت صفا ملک آن تا بوسید آن
 تالیف در بعضی از کلام حال بی کم و کثرت حضرت پادشاه و این خلد و ملک
 حضرت در کار و آفرین و این و این مثبت کرد و ما بوسیت نگزشت از تمام عا

موسسه کتابخانه
ملک و موزو مانچ
استان مدیترانه
رضوی

موسسه کتابخانه
ملک و موز و مانع
استان قدس رضوی

بهار صدف فریادوم کمانه زلفان نبی حش آب انوار چو سبب ظلم است
 پیرای آن ظلم ز جنت مظلمان ز جنت پیا لکنال و زلال شده اند محنت
 فاقه و کسینگی در غم و زمر که سیر آمده دل بر صید و سر کوهانی نهاد و هیچ بر خفا و
 هیچ دیار که بر کج فرخت و آرد بسیار ازین درخت چهره در آن
 درخت نشین بر ام من حفره مانده چو بونین زین کله خرد و زار کا و درخت
 که گشت نه نمانه کس در آن پس باغ و یک دیگر خاطر رعدت آن ظلم
 قرار مانده دل از وظیفه گشته و نازل و مراع و مراع و مراع و مراع و مراع
 و یکن آن در خاطر این نشین ز جنت کشته

همچو هر از سوی رت پوی همچو بخت از تو بود و مجری
 بیشتر خدم خشم و کسر طایف اعم از ملک و اود در طاعت و کفایت عالم معشوق
 قرب پنجره خانوار از سخن ایشان شد ما ر کج بود کای فاقه چو در آن موضع سر
 سرت این صفا زینت و عسرت و عسرت از این بهر تافت و بهای
 غمزه آنه چو در صد غمزه غمزه در آن کسرت و عسرت و عسرت و عسرت و عسرت

که طایفه اوست پس شش و چهار ساعت مراضع و بنابر سرسریق برآوردند
 تا بعد از مدتی بحکم منظم درازن سر آمد این کاخ و لادیز هر چون حاکم کردی
 گوشت خنجر بومی و شری که کشتن کاشش الباقی نماید کرده بود و حاکم شد
 میال این نخل و شاد و که درت و بغا عظیم حالت شد عیان و شرافت
 و اعانت قوم آن امر متوج را بگویند و جهت اصلاح ذات پس کلامی که سر بسا و بعد
 در سبیلین و صلح پس ایشان چنین شد که آن آسفاخ بکفاح بودند و کما جت بکفاح
 مبدل کرد و بدو اسطه عدم کفایت اقربا و مرد و ضابطه ال صلت مزاد و بومی کفایت
 کار این شایف کثرت میال این حال از ماضیه بجا و له و کار از ماضیه بکفایت
 انجایه و بیا مردم از طریق تعبیر سینه آخر الله چنانچه در لودرم جانب و دغا
 و انوب دغه و غوغات کفایت غالب و یکی مغلوب کشته و قوم مغلوب
 شده در لودرم سپردن آمدند سبزه بجای رسامی که دیال کند خانه کهن
 کوکفت و نا در دیشر مبار چو باشد بخر کاشش افر مبار و بر شاد وادی که ط
 بر دو مال مشهور است برضی کوشان علویان کفایت با کس شده و دغه سال نظام

[illegible]

مؤسسہ کتابخانہ
ملک و موزہ ماہی
استان مدینہ
رضوی

گرفته نفر و کاروانی که اردو به برادر اب پروان آمد در پنج پستان
 منزل با خنجر و سیج جا در نواحی هرات ستم نموده الا قصه او به جا نماند
 او که شت و جمیع در آنجا کن بجایه بواسطه خفا فقر که از آنجا رو گویا
 بکوشش وطن باخته و بجز از حد سال از کوشش مدره و بلور آن مقام
 کاروانی که اردو به برادر اب پروان آمد در پنج پستان
 بدین میخیزد و آنچه میخواستند میخیزد چون اولاد و اعتدال است
 شد بهجت ساختن چهار متفق شد کس نه ۲۰ هزار از دهر تبیین این سفید
 که اول شمشیر نام میخوانند و شمشیر او پنج بجه فرستاده و او اجازت فرمود
 و از دادند که چهار نام شود مرسوم او شمشیر چهار شمشیر آن باخته و در آن
 سال در حرارت او بر بردند و بجز از حد سال دارا به دارا ابایی
 هرات نهاده و هنوز باز او نام نثر بجه که دارا بدست کند کشته شد و کشته شد
 مسلم و حرارت حملات او با نام بر نید و بجز از آن انگ ابی دارا
 که از مکر طوایف بجه هرات کس او بجه و در دوازده محکم ساخت

و او بر چهار که سکه ریخته بود پوشتند و بر روی هر برجی برجی ساخت
 تا آنکه هر رست کند رسد و دو مظهر کشت و در وازانیمت راس
 تحویل نموده تغییر داد و وجه جسم بود از طوق نوح علیه السلام بقعه
 و ختمند قلعه شمر است و هرات نام و خرمی که و شهر هرات او بنا
 کعه است و اول قصه او بود و ختمند به از آن شهر هرات را خوش
 نام از اولاد خدیجه است به سادش این گنجیوس با و عیس را معمر که ایام
 در جهان سچسک نمیده چنان منزل دل فروز جلال افزای
 عرصه خوش جهان افروز با حمت فرخش جهان آسوی
 گویند کند را با در خواست بنا شهر شریک و در آن وقت خیزد
 آبادان نمود ایم ترکمان اهر قند رسد و از هم یکدند و چهار پایی این نعل
 بر دند و دست نعل و قند ترکمان از ایشان گویند و نیز چه ترکمان به جو کشت
 اصل و صلاست نام داشتند کند رسد در حصرت داد شرط آمدند و در کابل
 شهر هرات مقام نمودن کند و آغاز بنا شهر هرات نهادن و قند پیش او آمدند و حرمه

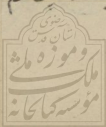
در شهر



دانسته که با بخت این شهر رضا داریم و اما دوا نخواهیم نمود سکنه را از این حال مبرا
 توقف او به وسایل رسیده و در او مکتوب نوشته باطل شد پس گویند که در وقت
 شام و در حال بر در و از پیشتر اخراج نموده که نامه ما در رسید و از جهت آنکه
 در مراجعت مبالغه نموده و خوشگشت از او و از جنگ نام نهاده شد و این غیر از
 منبت ندارد و در پیش و اطین و اکابر قتل با غلامی است بسیار عظیم و الوصیه
 در میان عرب که بیان حکم سلطانه خوانند بغیر حاکم و وارث و کرب و سلیم
 و پنهان را بصیر گویند پس اگر گوئیم چون خوش آمد از جهت قتل او و ششمین
 و چهاردهمین سکنه در حلیت نهاده شد و بدون نامه انقضایست و جوا
 او نشنیده است و گویند که امر که توقف هر چه است که صلاح است و باید
 فراموش نکنید و بعد از آنکه تلخیص نموده و اگر امر مهم و باقی بماند و خبر کار داریم
 نام بنده و سیر ضعیف میجو و قدر شهرت یابد ظلم نماند و حق عظیم او بنده علی
 برفت و نام خود را بکار نماند و در وقت که از رفتن است است مرقوم
 تا از حال آن خاکستند لال کنم سکنه قدر از خاک پیشتر و در فرستادن

بنظر او رسید خاکه متفق و متون بعضی درشت و بعضی نرم فرمود تا خاک را
 بر زرباط و فرش کمر دهند و تنگ کوفه و بشیر و دم را طبعی بمو و بلان^ط
 نماند بجه از حال بکنند و بنا شهر بر است سخن را ند و گفت بکنند را از نام و حوا^{سته}
 شایع میگوید بافتن شهر صلیح است یا طایفه گفتند از ملک و امر که ملک است
 این شهر از ملک هرگز نماند چه از ولایت سرحد و دولت و بواسطه بکار و حوا^{سته}
 و ابو و از کثرت حجر و مرد و حاکم که همیشه محل حوادث و محاصره است و طایفه
 دیگر گفتند آنچه بر صفات آیه بکنند و عکس بر گذشته محض ملک و حلال و حلال
 مصلحت و فراست تواند بود چه در جمیع احوال سعادت و اقبال خیر حال
 و رفیق ال آن پادشاه صاحب کمال است کلمه ای که در سخط کاهنهای حذر
 کاشمش ریاد و با کاشکریا کاشمش و الامر و الا یمن منجی کالیست و لغت
 طبع عمر و عمر بهر چه اشاره بطلقه نافر کرد و قیام و اقام لازم یکنیم و در^{کنند}
 گفت امروز توقف نمایند و قوا باز آید تا آنچه خاطر قرار گیرد و تعیین افتد و در^{که}
 فرمود تا آن حاکم را برداشته چون محکم حاضر شوند این را بپایان بباط نماند

لکند و در



سخن روزگشتن باز بفرموده از روز وفات پنهان گشتند بکنده رستم کاسپر کرد و
 و همه مددکار و فغان بپوشید و در مکتب پادشاه بکنده که از فرزند از آن خاک
 خدایه بجز از آن سر آید و محکم است منتقل خاطر و متولد شد بید که با
 شربت کفر و غم است و لمعه نادر که مر از آن خاک که خدایه بعد که در آن
 گرفت چون نام بکنده رسید خوشدل گشت و عمارت بهرات با نام رسیده
 که اسکندر مدح گرفت که در آن خط مشرب کیفیت با بهرات
 که حواریان علیه السلام ساخته بجز بهرات بنابر آنرا آنچه که حواریان متفق
 گشته چهار کس از ایشان بهرات افتادند و بر خلافت تر نشاندند و او غمناک
 که بهرات را آباد سازند چون ویلانی شد بهر بوی کمر نضایت و
 استطاعت میرفتند اسکندر بهرات افتادند ایشان را نوارش فرمود خط مشرب
 بجز بدین نام و حواریان را عمارت هر دو وجه ششم است که اسکندر
 و افرین ساخته است که ذکر او در قرآن مجید آمده و وجه هفتم آنکه بهرات
 که کس ساخته اند بسیارش بهر کجای و سر دیوار اندرون را بر کشیده و اسکندر

دیوار پود را ساخته و دارا ابن جابر جهاد و کشته و چندی در دیوار بارافرو
 و خندق را عمیق بر سخت سیف بر در کتاب نقل کعه که در میان
 خنجر کشید که او گفت که در یک از دیوار خنجر کشان با قدام که هرات را پیغمبر
 در ساخته تعلیم هر یک علیه السلام و این با خنجر در بنا بر شهر هرات
 هرات نهاده است هر یک کشته بر بنا بر کشته بهرین
 از است حرارت از دنگو اسکندر رویش نهاده و داد و ابو الحسین صفرا
 روایت کعه است از ابو العباس انصار و او از ابو الحسین شیبلا و او از
 خود منصور ابی عبد الحمید و او از ابی هاشم ابی جعفر حضرت را است هر یک
 عید و الله و سلم فرمود که در هر یک حضرت خنجر کشان و در خنجر کشان که او
 هرات خنجر کشان و خنجر و ابی اسیر و خنجر کشان او را کعه و حضرت ابی اسیر
 هر یک کعه کشته است که شیخ ابو العطف را در بنیر را در حرمه هر یک
 هر روز در بنا بر نهفته بهیم و از عمارت کشته تا میگویم از روی
 اعتبار با کاه حضرت را علیه السلام و میم هر یک کعه کاه کعه و از کاه

روزگار و گردش لیل و نهار و طول مدت بنابر این بار نادر گفتی
موسسه ایست موضع را در ایستاد و دارم به از آن دیدم جنگ شد و باز
زارشته باز دیدم ضعیف شده و تخمها گشته و چمنین شهر شده و من و وزیر
از خواجہ خضر علیہ السلام نقل میکنند فرموده موضع شهر است در ای
زخار بود و آن زمین را حالا چهار سو شهر است در هر سلا چندین
پکنه و کنه کار و دی غرق بچه فانی میگردند و خطرناک بود هر کس آنجا
رسید غرق فانی گشت و چمنین در هر زمین رودخانه هم مانند بر چمن
اول در کیفیت اوضاع اینجکه فلک ارتفاع چمن در بعضی مضائق
چمن سیم شهر بند که اکنون معمور است در جانب جنوب شمشیر
و قند زافاده چمنی چند روز شمشیر در طرف شمال از پرول شهر
و داخل شهر بند است و ملک مغفور ملک معزالدین حسین گشت رفته
و حالا ویران است و قلعه خراب الدین که ذکر او گذشت داخل شهر بند
در و نیت متصل باره شهر و این شهر بند در قبه الاسلام است بحکم

الاسلام خمس مثل برنج در واری است اکثر دروازه ملک از طرف شمال
 و نیم در واره علق از سوی غرب نیم در واره فیروز آباد از جانب جنوب
 چهارم در واره بخش از شرقی پنجم در واره قیچ از جهت شمال و یک
 بطرف شرقی و بر هر در واره سه در واره نشانه اند الادرب که در
 دالعه قلعه است الدین است در است یک از سوی شمال باز است که بنام
 هال در واره جنوب الادرب و در قیچ که چهار سو راسته باز اند
 و بازار ملک از این چهار سو درخت نخه ساخته اند و چند میوه در آن
 که هر یک را بر یک بازار دیگر است و از بیرون هر در واره بانو لب که
 تا آنها سوار می کنند و در یک فرنگ و در هر سو کوه و محله و بازار
 دیگر است و شنبه از اعیان دکانی و شنبه است این شهر بندر فصل
 میان هر که در وجه در وقت تخمیر و تلف بعضی از غایره فرنگ که تفر
 و تخمیر و تخمیر و شهر را در روح و اقطار است این چنین تقریر کنه در بود
 صد و چهل و نه است و در شهر بندر هفت هزار و سیصد و هشتاد و هشت نفر
 ملک باغ در اندام



لیکن تا فیروز آباد و از درب خوش تا عواقب هزار و نه صد و پنجاه و خندق کوه
 بندیت که عرض دالو و مسجد جامع که ششمه از میام مارکات و مذکور شد
 در میان دروازه خوش و قیاق است و چنان مذکور شد که موضع
 در آن محل بجهت آن اتفاق در باب آب روان و لطف هوا بهتر
 مواضع اند و آب مبداء است و چنان باستان معلوم گشته اند که در هر جا
 شهریک کله گداشته در هر موضع چهار سو که در متبیکه حال مسجد
 است کله او اقلها مواضع دیگر بچار رود و بیشتر ضایع شد و آب و اما
 آن بگو که مسجد جامع در میان شهر بجز آب جو بچه نیز در جلار مسجد است
 و در اندرون شهر جابر که آب روانیت حمزه میم و بعضی ضایع
 و از بعضی منابع معروف است حیات امارات که درس ایام حبه فرجام
 درس مدینه الاسلام با نور و نظایم از مبدعات معمار عالیست
 رقت حضرت سلطان شعاع عطف و دار رحمت اناری مسجد
 پانزدهم جلار ملک قدر آورده است میدان اعیان بر ساحل الهی

سحر و جادو به نهد و به ملک عظیم القدر و عظیم الشان و بار نظام سلطنت
 و الدین سلطان احمد میرزا احداث یافته فرمود که به بلا رنج و عا
 اسد الله که در بقیع و در واره خوش است اتمام یافته و الحق
 استقصایست که در رفتن و علوم کائنات با شرفات از فرمای
 و آنست که ذات البروج خبر میگوید و ساکنان حواله فرموده است
 و آنست که لغزهاست آموختن خبر میدهند و جوش فلکیت که بلند معجز
 است و در حفظه از خیال نقش بگفته برادر است
 هر کس را که سعادت فریخته شده به بروج آن منزل علامه شرف میزد
 و بر تهر ریاض و حیاض پروان و درون شهر ملک و ملکوت شرف کرد
 و که بعضی دیگر از بقیع فرموده است و به بلا خیرات و بهرات این سلطان
 خورشید صفات در روز و صبح میزد که خواهر شد و شهر بند که ملک معز الدین
 حسین کرد و راخته به بویغایت و به چنانچه قطره از سر پدای بخت تا بدید
 شیخ غم و از نو امر و اسباب تا سر پدای خیمه در آن که فریاد یک فرستاد

الهی و الهی



حضرت امیر بزرگ قطب السلطنه والدین امیر تیمور کورکاس چه از غایت
 ضبط و محافظت او متغیر بود و حاصل است شهر بزرگ از زیاده و شر چه که در
 از درجه بلخ را است و الا در هر دو سنگ است و است
 تیس بقاع و در تبصیر عمارات و ارباب است بلکه از دره کورکاس که
 اسکندریه و کلبرخان که چهار فرسخ است و از او به ناکره سرب که در سخت
 عمارات و باغات و بلوکات هر است که بیکدیگر اتصال داد و سرب را
 مغفرت تاب سلطنت یا حیث السلطنه و لایم ابو الفتح محمد سلطان الله
 بر آنکه که گنج میرزا شهر لود و در سفر مبارک که در ذنب بمصر رسیده
 که فرمود که مصر او از بسعت و عظمت او در همه بقاع و قطار ربع میگویند
 سایر است ربع هر شهر و شهر ابابهایم پش است و در و ملکات
 که برد و مالان اشهر و الدود در میان قلا و ملکات می رود و از طرف
 خوشتر مواضع و مزارع را آب میدهد و در ایام بهار ده هزار گند
 آب سیر در رود و در آیه و بهار مزارع و مزارع است میر و چنانچه آب از

خست و خاک میکند و در آنجمله دارالعباده زیارت کماست که همیشه اولی
 عظام و غفار علمای اعلام بجهت همت در و بقرب هزار و کمانت از همه
 ائمه و ائمه سالک و اصحاب علم و آباء و اهل القرآن علیه السلام
 چنانچه شنیده میشود که در هر شبانه روز هفتصد و هشتاد و یک مرتبه در آن بقعه مدینه
 ارضی و محو آسمانی بخوانند و روزی یکصد که محکم است تا غایت نماند از عبودیت
 از دعای حکیم مصر جامع میگردد و بیشتر چنانچه بجهت و محکم در مسجد جامع مسجد
 و در سال که در بازار صوفی صاحب تصدیق صفت طاعت مسکرا را
 و در فرصت از خود خلد سیرات حضرت سلطان مسجد جامع در عایت
 پوخته و ناخته و دیگر رزق را اسباب و ثلث است که در بعضی از اینها نیز رزق
 خود را انکسور و در دیگر آمده و سایر الاجناس علیهم السلام و سایر ذالعیب^۱
 بود که است منقسم قریب و قریب خردان و پستان کبریا و سبقت
 خیابان گذاره انجلیق التان اودان و تیران و چول در درون بدنه
 غیر از چو سحر آب روان نیست با عجب و اشبار کم است اما غایت و بنی

و چنانچه در سراسر این دیار چون شهر بند در و سراسر در جانب کازرگاه
 از حد و حد پروان است و از این مرامم این پادشاه اسلام پیا اعدا
 یافته پس از کسب این احوال آنحضرت در طرف شمال شهر انچه
 در جوار سرای انچه اند که حالا از شهر مذکور تا پارکوه رنجبرگاه و در
 متصدیکه که عبارت از حجر و باغات و بستان بهشت پادشاه
 همه در غمر بستان بهشت در دیر بهار بخار از شهرش رفعت
 آمده اند و در شش بهشت آمده عمارت و بستان و در سطح از سطح
 سلطان سعید شهید از سعید است که از رود پاشان برداشته
 و در کمر که رنجبرگاه و روال است و در معمار بدایع بخار این پادشاه
 حجج از لواحق کازرگاه تا چشمه بهیان که قریب یک فرسخ است که از پاشان
 تا در سفدن شش فرسخ است تمام درشت و دامن که در باغ و خیز
 و گلشن است که در عین بهشت است لیکن بهشت است از این کمر
 در خاش از حد و در کازرگاه با شش بهشت و خاش و خبر نایل او

طبع ما تصاویر او حیرت جان آفر و از مراضع هایل که مبارک
 زین در ربع مکنون نشان نمیدهند خیال هر آن که بطاف هراوج
 خطای و غرایب با محتمل است و در بزرگوارات و لطایف عارات
 و مقایز متبرکه که در عین و ب را و واقع است از شرح و بیان نیاز و آن
 جانب از قریم الایام چه در وقت حاجت و چه در روز کار است تمام
 میسر مبارک و بقدر و جرات و کعبه حاجات خلافت و بجه و همه گناه از آن
 و کبار و مقیم و مفردهاں مقام شریف تن و تبرک است نه در همه زمان
 و ادیان معابد و محله گاه و مقابله و زینت خاص و محوام بوج خاند محال
 گشت کار میماند و در زمان سابق و ملا که اخذ ایکن میکند ادو بر آن
 فرس خدایکنان ایشان را میگویند محمد اول در شرف خراسان
 و احادیث که در آن باب و اله است محمد و هم در فضیلت هرات حضرت
 و در ایام و در ایام و منقول است شیخ مرحوم ثقه الدین محمد الحرم الغفر حمده
 در کتاب خود بتاریخ سیرت مریدان چنین آورده است وایت احمدیم

الحمد لله



الحسین العقیق بن سنا و خواجه ابو بریه که او گفت چه چیز است که خیر و آسایش من
 میجوایم نازل شد هر کس در این غیر شکی نیست که آنها که آمدند از حضرت است
 صلا علیه وسلم و در بحال من که گویند اینها غیر فارسیان که بودند
 به اگر در وقت بر اسرار از ثواب او آنچه تعبیر از آنهاست بر این برسد و شبهه
 عبد الغزالی بن محمد از این حدیث در وقت نزول است و ثواب حضرت
 رسالت صلا علیه وسلم بجانب من در روایت که است بعضی
 گفته اند اینها از است جمع فارسیان است تا نهایت خراسان و امیرت
 روشن و هر یک از در کتاب محمد بن الموفات و بعضی کتب دیگر این حدیث
 است از حضرت زید علیه الصلوه و السلام فرمود هیچ علم در دستان برود
 نایب چه در جاهلیت و چه در اسلام به بارگشته شد و عتبات مقصد نرسیده بود و بعضی
 تواریخ است در دستان روزگار اسلام را گشته لغوه و در حکیم در گو
 خانه و انکه ترا و اولاد خود خلیفه در دست داشت و پدرش پیش خلیفه بود
 نژاد از زبان عبد الرحمن سلم بفلان و فلان که باید آنچه در تصرف است

فی الحال باطل است پس بیایم تا چون به منتهی برسانیم آنوقت فیض و نور
 از نامه انبیا بهیچ وجه در آنکه میسر نگردد و هر کس از امر انبیا او بیگانه و در حکم
 پیچیده به حال خبر از هر چه توان داشت خفیه گفت چه حال می باشد از امر
 حاکمان و شیخ میگویم که در مغفرت و احسان در کتاب و کبر و غلبه نبی و در حکم
 از فضل انبیا و طبع آفتاب سب و در عالم و واسطه نظام و قلم خضر و نور
 بنور است از آسمان و آثار آفتاب از آن روشن تر است به بیان حقا
 افتد و هر چه اول از قلم او شود اول بهار است همه شبها و صبحها و شبها و شبها
 طبیعت او آثار و نعمت و بلند شو و جوایز است و در هر فصل از آن بهار و جوایز
 روان که و هو معتدل شود و قوت طبیعت از کرم و ماده حیات بسیار
 گردد و باز در حلال و انحلال کند که همه بسیار را تنزل میداد و نبات
 و اشجار پرورده و طبایع آفریده که و ماده مرکب و سر و پیر و جنگل و قوت
 و در هر سب و در اول و در طبع میکند و اشجار و گیاهان را بهیچ وجه و جوایز
 با شغال و حشرات و حیوانات و بهیچ وجه و زوال میکند و در هر

و بقصر در دهان و ستون در شاه و ستون در کوه پدید آید و از میسب پهلوان
 در آخر روز آب شغل شوند، غم و اندیشه را کم کنند و حق تعالی مکرر
 از آفتاب عظیم تر و نورانی تر و زیاده چهل طلوع و ظهور او را در میان
 رسد بر کوه خوب و احوال پس چنانکه روز برب و نور بطلان شرف
 و از شرق را بر غرب ضعیف و از غرب را بر شرق آفتاب
 خراسان است نام خراسان دلیل بر حق است که حجم آفتاب را خور کند
 و جانب راسان با آنکه خراسان مشرق آفتاب درین بزرگیت اوسط
 اقلیم عالم نیست و خیر الامر را اوسط و با اوسط آنکه در یک کره شغل است
 اوسط او بلند تر خواهد بود از آن سبب آسمان نزدیک تر است لاجرم کوه
 تمام خلقت و مسلم الا عضو معتدل المزاج و عاقل و دانا اند و آدم است و حواء
 علی ابی حبه جابر بن عمر بن الخطاب در قمره دخیان خود بطراف مغیره
 گفت ای کافه شیعه علی و خلق نصره ثانی و محمد جزیره و عراب خلفه و
 شام تبع آل ابی سفیان و صحاب که و مدینه از آن ابو بکر و عمر و بر شام



بهادر خراسان که عدد بسیار دارند و دلها از بد فریغ دارند و در جوش
 و شجاعت ایشان فراوان است و سپهسالاران صاف است و بهر مقام
 نده و بخند متفرق نمیشد و ایشان لشکر اند و تنهار و فرشته و سرهای
 بزرگ و آوازها خوشن بسم که دارند و مغان بکرم بقطر شرق و مطلع چرخ
 و شمع ضلالتی که بر افشاید خراسان است در دره عرصه و در عرصه و سبغ
 بن و عمارت از آن بیشتر و هیچ ملک و خجست بطول و عرض خراسان نیست
 و در دم را در عهد مملوک خلیفه سمرقند از بنفش خراسان بر نیامده و دیگر از مرزبانی
 خراسان است که پیشتر شهر را و بصلح کرده و نه بجنگ و محمد او آتش و بهشت
 و مالک نفس نه باشند چه اولد خاق و شام که همه آب و بخت و فتح شده
 و شد اشجار و اثر و در حیر و آنها خراسان در هیچ اقلیم نشان نمیدهند و در
 سال از انواع فواکه آنچه طلبند از میوهستان و تابستان در و پدید میآورند
 آن در جمیع صیبر و پرور و عقیده پاک و شرابط وین دار بر همه طوایف اعم
 ترجیح دارد و چمن هم از در و صیبر در فضیلت بهرات خصوص شمع حد اتم

جابر بن ابی بردیه است و ابو العباس معمر روایت میکند از اسناد خود
 بعد از علی بن ابی طالب حضرت خواجه کایان علیه فضل الصلوة فرموده است
 بهترین خراسان هرات میسر او خوش و بهر او آب و بارکت و هفتاد
 پیغمبر است و در کتبه است ابو علی امیر و زین متصل به بنا و بنو بنی
 ملک و خراسان روایت کتبه است حضرت ختم المرسلین علیه الصلوة و السلام
 و بهترین خراسان هرات و بدترین خراسان سجستان و خاندان ابی الهج روات
 کند به بنا و خود از ابو امامه و حضرت خلیفه ابی علیه فضل الصلوة و اله عابکار از
 زوجات خود گفت که اگر روزی رحلت کنی و بنده محتاج شوم بر تو باز بخراسان می
 و در شهر کیه هرات گویند تمام کنیز بهترین خراسان است و محکم ایشان قریب
 باشد و امثال این احادیث بسیار است اما حال را و این خداوند و غیر روایت
 است از ابو بکر عباس که او از اسعد روایت کتبه که هرات را بنزد یک ابو بکر
 یاد کرد و گفت آن شاه خراسان است و از آن حال حقایق و کفیر روایت کند
 از ابو صالح و او گفت حسن شنیدم از اصحاب ابو بکر و بنده همه چیز را رفت

و بنده خراسان است و روایت که انداز از هر ابراهیم ستم و اولاد
 ستم و او گفت که بعد از این فتنه در بار غزو و کلاں آمد و بعد از آن گفت
 که در خراسان هیچ مقام و مستقری فتنه نشا او نگفتند که ام است
 و دشمنان و غیر ابراهیم است و او گفتند که بیهوده میگوید که گفتند
 که در یزد و کلاں ابراهیم سوار جمعه شهر چوین که در عید الرضوی که
 شهر خراسان به آن ابراهیم است و از آن سبب هوای او معتدل است
 و خوف او کم و میوه او شتر و آبهار او گوارند و در چهار او هیچ آورده باشد
 و در روایت آمده از ابو الحسن عیسی بن محمد بن ابراهیم که او گفت که در
 خراسان هرگز شنیدم که او گفت که یک امیر المومنین رفع کوفه ابراهیم
 عصیان آوردند و این در ادایک ابراهیم خراسان فضل ابن سحر که من
 شد و بغایت اندوه ما که ش فضل ابن سحر که خراسان و فتنه که ابراهیم
 و با و سوار ابراهیم شد و این اندوه و ابراهیم ابونا به سحر شمران ابونا و من
 و با یک شغل شدیم و او در خراسان پر دل آورد و بشتند و فرمود تا خراب کردن

مشغول شده در و خوش کنین با فقه او حاضر شدند در و انکند بجهت حبس
 است لوح را در کوه خند و می یافتند منتظر در و نهنگان بجهت در و
 جواهر کرمان بیاورده و بچنان نگاشته و بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 نگاشته و در کوه کرمان و در کوه فضل امیر میرزا که فرستاده و نیز نگاشته و بچهره امیر
 ارسال فرموده و بکوه پیش آید و بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 قدیم بر آید و بچهره پیش آید و بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 جانشین امیر که بچهره پیش آید و بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 بکوه انکند او را و در و بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 میدانید چه در و بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 نزدیک تر به شهر باغستان است بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 که در و در آن شهر باغستان است بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 امیر امیرین است بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را
 که بخواهیم غرضان بجهت او نیز او را

لوح را در صندق نهاد و بر بستند و قند نهادند و بر آئین فرستادند و در موضع
 نهند و بعد و صورت حال به معبد داشت و در آخر بخت خود داشت و حجر و بر این
 این موضع را در خواست و او گوش و استخوان و در عمارت پذیراست معمر کوب
 و با صلاح آورده است تمام آبادان معمر ماند و بزرگ داشت باشد از ماکارند
 نایبند و این را در شفق اول و اول است و دشت بر بند کاه و حیت و ط
 شرف و مرتب این شهر که بر این و بر همه عالم روشن است و منبع علوم
 و نبویه و استکشاف و ظهور فواید این عصر است چنانکه از نظر روزنیه طبع علم
 و حقایق و قصص و فخر و فضایل و روزنیه بدین حلقه پاکیزه دارند و در خود
 هزاران در این طبع در این طبع به بیایم صفات و مبررات این خیر است
 همه اسباب آماده دارند و شباهت و در بخت و اتمه و تمام بر سر طبع و کارند
 و مطلوب خود فایز شده با طراف عالم میرود و نشر قواعد علم و توان این دیر اسلام
 میکنند اللهم رواهم و ابد بر کاتم و روضه چهارم در ذکر قصبات و لایات و توابع
 و منصفات این مذنبه الاسلام پاکیزه صفات بر چهارم در حد و اربعه است هم

اول در بعضی خصوصیات هر دو شناخت از ولایات آنچه بدین
 جنت آیت قرب چهار بلکه اتصال دیا و دالو ولایت هر دو او به است
 و از صفات میانه کوشش است و انواع خواگه که هر یک از دیگر بر است صفت تا
 مرکب و فاکه کثیر و لا مقطوعه و لا منقطع و دالو ان ولایت است در عیال
 عذوب و رف هر دو صحت و ساحت و زراعت و کثرت ضمیم و دالو
 و سعت مزارع و مواضع و مبالغ و از بدایع منازل ولایت چشمه آب گرم است
 و در دلم که که چشمه گریان استهار دالو و است در رستان و ماستان هر دو
 نام دالو چنانکه اگر کسی خواهد در آن آب در آید بیک رخ و صفت و در
 همین چشمه حیرت در عین عذوب و سرد که کوزه فوار از هفتل باجو
 و شراب و آب آن نازل شربت و محکم بسیار از هر حیث و دیا و بدایع
 چشمه آمد و نمیکند و از بعضی امراض و اسقام و اوجاع و آلام خفت
 و صحت می رسند و سلطان شهید سلطان ابر سعید بر سر آن چشمه حرارت
 فرمود خسته اما حضرت اعلا پادشاه در میان بقعه علی و حرارت متعالی با عات

در پیوسته و اشبار و سبب این امر آنکه اندوخته و بنای هر یک در یک فصل خضرش آن
 مواضع ضعیف و مضاعف شود و در یک حد آن که هر یک معدل سببهای مختلف
 در قرینه اند و از آنست که اولاد را سبب میازند و سببها و کریمها و الواح
 و صند و قمار بریدارند و منافعی است که بسیار است و عجیب است
 شهر پشاور از جمله او و میباید فصل یکدیگر را شیر بر سر نه قد پاک و در فن خطه پاک
 سرور است عرفان و سالک سالک شهر و اقل است مقرر حضرت بابر است
 نواجید الهی و ظاهر هر قدر است و هر چه حاصل آن نشان میدهند و اکثر
 میرا هر ات رود و بهرات مراد و در شهر سال میباید خضر صایب است که برید
 سبب دیگر میزند و در اطراف او چندین قریه و مراکز و انبار و مواضع است
 چون ریاض بهشت و لطافت آب و هر آنچه در نیم و نیم در هر بهشت و هر چه
 آبش نازل پس از عرصه پس از آن شخص بهشت جادو است بر سر
 نذر از زخمی کن که هر شش ملکه در موضع برید آب و بهرات
 چون همیشه و آب خضر را بخشش و جان آب و آبش رود
 ملازم

یک انسان مملو از روضه شکر که چشت هزار برکات هزارات شریح علم
 معصود و عوالت متمم و کعبه حاجات نیازمند است اگر بهر خصل
 او اشتغال نماید اطباء سحر طلب و مراد بر بعد از هرات کوه بایرک
 و لایق است در غایت سعادت و نهایت فحش و خلایق بسیار و در آن
 پشاور و معاد آن و اسرار در آن و لایق شتر بهتر در هرات سرخ
 از آسمان و در آن نیت نیز میوه لطیف اریب و زرد الو و امر و در آن
 بسیار جاهل میوه و مزاج خوب و مزاج خوب و الو و در آن و لایق
 چشم است آب گرم معروف و چشمه سفید کوه و آب و در غایت منفعت
 بس غم و شرم و اسرار روح پرورد و خضار و کشت و از مزاج آن و معمار و در آن
 حضرت طاهر است و پذیرد و رنگ خورق و سدایات در آن چشمه
 اتمام فیه و خلایق بسیار از نو امر و ملا و یا بعضی تغیر ریاض و بعضی کوه
 علم و مرض بد آسمان و در حاصه در خلال فصل چهارم و در آن و در آن
 در این غیرت و این است بر میگوید از بنده و در کوه تخت و در حاصه

در لاله مهر گوشت در هر جانفش حقیق آمده هم در بعضی از ولایت
 اسفزار و خراسان انداز که از قصبات و بایع ولایت خطه اسفزار است
 در مکر و شائرف است اگر تا هر خصایص اولی که هر تحریر با بعضی سلطان
 در دیده باشند که هر چه در مقام پیش از نصف است در احوال
 او با لعه نماید و بر این امر اگر چه شست است چون خبر گرفته ام شست است
 اما از بیان بعضی چار بنیت از قدیم الایام شهرت نام و الیوم اولی که هر چه
 میگویند هر چند حایس جلوت و قرأت روزگار در نهایت و در این
 و غایت پریشانی است از آثار باقیه قدیمه است معلوم میشود هر چه
 و خطه عظیم نامور بعد از آنکه در یک طرف سلو قعه است مشهور منطقه کرده است
 و ملک ساخته بر سر باره که در سنند خا و در غایت غمت و غمت و در آن
 قریب یک فرسنگ یکدرا آن چهار کره در کنار که اسفزار و ارک او برنده که
 در غایت بندر و در در و یک و یک جمع و بنادر و طام و عمارات عالی
 و در آن مختلف یک و یک و روح اندوده بعد و پنهان در او را و انچه که

و هفت سوار بر پهلوی که در مرقه اند و در وسط قطعه چشمه آب غدیر بهر طرف
 پیروان می آید و در رود میر خجسته در حال آب کشیده و ناپیدا شد و در ارک او
 حوضها عظیم خجسته و آنکه ساخته تجمه در باب باران پر شده و در پس
 طرف این قطعه سوار بسیار دوار می تواند آمد غیر از در در کنار رود است
 و از هر طرف بعضی مواضع چنانست که پادیه بسیار مضرب می توان آمد و از
 دیگر مرغ صلا جمال طیران است و از هر قطعه تا ارک یک سید یک پسر شتر و از هر
 تا نیمه است می توان آمد و در دیوار قطعه سلاچ ساخته تجمه بر اکثر دران
 آن و بر آن می گردند و از موضع که در است قطعه شتر و مکرر می رانند تا با قطعه یک
 فرسنگ نزدیک تجمه و پس گویند که الب غار بنا کرده است و از بسیار هم
 از ولایت سمیع هم از رکاف دیوار دران قطعه کاغذ یافته تجمه که محتوی
 آن قطعه در بنده او تجمه اند چه قطعه است هر روز باید در کار و در بار
 پراختاب کند چنانکه در دبر جوهر کمرش خزان طلس نیز با سحر
 و هنوز دیوار را بر این چهار در هر محله و استوار است احوال آب چشمه آن حکم

کریمه ال صبح ما کم غور افش ما یکم امعین معدوم شد درو آید و ای نند
 دیگر از قلاع انولایت و حشور است و رسوم ادبانه حصار رشتان
 و در حین قلعہ مظفر گوه بعد در میان صحرا چنانکه هر دو جنبه میان این قلعہ
 رود استغزار است و آن بمنزله در لال زانست فرا و لطافت هوا از همه
 اطراف او مرغزار با خرمن که رشت سبز و لعل و گل و غیرت فرا ریش
 بهشت بانگت هوایش صبح و شب و زلال کوثرش طریق عین نسیم و اگر
 این قلعہ ازین است به و در استوار و در قلعہ بر بالار است و میان قلعہ نرم
 چنانکه هر جا که یک کوزن را میکنند آب پروں مراد و از پروں قلعہ تا آنجا که نظر
 برسد و او لنک و همه جای که آب میرسد بسبب مانع یک آب و دیگر می
 ثقب بر آن قلعہ متعین است و پیش محمد انجا چنان شهرت و احوال که آن حصار زبانه
 بقیس و بعضی از مرایان و زمین متعین از آن هوا اثر روح و سلوک و صحت
 و سلامت یافته اند فضا را بهشت چون سپهرین رنگ هوا را و بصفت
 چون نسیم جان پرور صبا به شب بخاکش طراوت طویله هوا نهفته درش

صلاوت شکر و از بایع امور آنکه محمود امیر خواجگانم از اخصیل زادای
 انولایت که آبا و اجداد او سلاطین آل قلعہ تبریز معابدال و شایع و جند و
 در ویرانه‌ها بر چهار کشته کلاه را برپا میبرد و تعلیم میفرمود چنانچه کبریا
 دیده ایم که کلاغ را بمسجد جامع آورد و در مقصوره از ابر رخ نهاده و در وقت نماز
 بان میگرد و محو نماز میزند القصبه بیا تعلیم آن کلاغ چنانکه گفتند صدید
 شنیدیم در آهر زکرت ارباب کردل از تعلیم کشت قصر القصبه جفت
 اقیم نیم خور و کمان صدیکال به تعلیم علم کشت حلال سک چرا علم را
 رسته شو او می‌شاید از فرشته شو و در نظر پادشاه و پادشاهان نورانی
 بر ملک الغفران اس کلاغ را بکشد انداختند کلاغ را که در منظور نظر آن شاه
 خصایص کشت پادشاه را که در شهرستان و نزرعه یا قریه که ماند است
 بعد از او حکم فرمود حال آنکه شهرستان او صحن درون قلعہ که در هر جزای
 نزر و موش و دیگر قلاع و آثار بسیار است نشان از ذکر او اعراض نمیداد
 و در دیر همان ورود او در سکن بهم آتخته بر سه صد نفر از محیط است و غده

آب و هوا و لطافت مشرب و موضع نزه و مزاج عجایب و رف هوا
 و فحش فضا و رغایب اشجار و غرایب قنات است و انهاراں دیار را
 ارم آبر و از روضه ضواں کنایت چنانکه پور بهای جاجر در آب هوای
 تقسیم کرده است هوای خطه سزار و آب رود و اورسک غنیمت داری
 که در جنت کریا چنان جای و در رماں سلطان شهید سعید ابوسعید بواسطه
 قنات و انقلاب که واقع بود مردم هرات مشرق شدند مولانا شرف الدین
 عبدالقهار از فحول فضلی روزگار بود و تخصص شریف شهر شریف قدوم به
 ولایت آورد چون هرات شرف مصافحه و ملاقاتش دست داد و صفیال
 و لطافت طلال و زلال آنجا این مصراع بدیهه اش کرد دارد ناله اشته
 آب هوای اسفرار این مصراع دیگر اتفاق افتاد مطبوع مقصی حال الکوا
 زین مقدس دارد بخت افشار و امیر جلال الدین فرخ را و طبیبی که ارشد
 اتحاد عظم امیر نور الدین جلال الاسلام است که از اعیان دولت حضرت
 امیر بزرگ امیر تیمور گورگان بوده در سال که تحریر این اوراق مؤلف را

اشغال می بود بطریق مجرب به این ولایت رسیده بود و در طلال اشجار
 او آسوده و از زلال انهار و تجرع نموده و ریاض و حیاض او را دید
 و از اطراف بره و اصناف فواکه او مستفیض گشته این رباعی نظم آورده
 بود نزد من فرستاد سبزار زر و صند بادکاری بود است سبزار حرا
 که سبزه راری بود است من نیز اس دوطبت بهماں قافیه رباعی ساختم
 سبزار که خم چو بهاری بوده است از رکدر شاه سواری بوده است
 و مرا بر خاطر است که در بازار قصبه او هزار و دویست دکان بود بعد از آن
 در محله و بلوکات او بود و یکی از استریای انولایت بلوک زاول است
 که عرصه او نه فرسنگ است و ششاد کار نیز حال درین بلوک است که هیچکدام
 یک است و آب کم ندارد و بعضی قنات چنان است که از بسیاری
 آب در وی کاری نمیتوان کرد چنانچه اگر چاهی بند شود آب از سر
 چاهی دیگر بیرون می آید و عجب آنکه هیچکدام از قنات ضرر و نقصان
 بآب و آسیای دیگر نمیرساند و در سر هر قنات قره است معموره و قلعه

محمود که حال بعضی از آن قلاع و دیران و بعضی آبادانست و چنان گویند

«در آب شناس که در معرفت آب زیر زمین نظیر نه اش چاکه نقتد

«در صحرائی که کسر را توقع آب نبود طریقی را که شک میکردند آب
کرده و در آن صحرائها کرده بودند و او را در آب صحرا آورده

کشف این تفسیر در کتب قدیمه



استان سنه
موزه و کتابخانه

چاکو کوبید که از بنا بر او سه هزار سال است

میشد که کوبید و آنقدر که دور

خبرسان اعدا است با قهقهه و شجاعت و عمارت او منسوب بشک

منبر اعراسیاب و آن ناخیز است و سیح دست مروری است و کثرت

محمولات در باطنی و مسجد که یکسوزند از بنا با سر از اسم خدیجه و عیسی و علی

استقامت از نو خمر انولات است چاک که ذکر او کثرت و هر سال میلاد

و منتهی شد و منبر بشد از بنده هرات و نواحی و صفات بزیات آن

مزارات در باطنی و مسجد میزدند تا در ایام بهار که کوه و محراب آید بار سبز و ولادت

فروزه کون طاهر و غیرت عرضه بوسان ارم شو هوا که میگردد

اموات ملک در اینجا بیا و میباید از آنسایف عیسی خال برود است

روان بدان ماند و خضر بر آن بنامه و شتره عظم و درو که هر ساله

و منبر شد هرگاه که بدانی میرود از بهر مردل مشو و بسیار این منبر را تجربه کرده

تخلف نموده و در آن کوه در وجود را با کثرت های قدم است در سنگ



[illegible]

که مادرش سپاه کینه خواهد داشت و قهران مردان آمدن صحبت نیت کوفت
نام ملک خراب ز آبرو شده و قرب در لب هر دو مردان و طاعت
مسلمان و دور و اطرافت که فرار از این خشم بیان مالوشان و حرمه و محله
و مقابله و قتاله صورت و کبر و متعصبیت نه چند زمانه
بدک حال بجز در شمشیر و شمشیر کمال اگر خیر دانند
استیلا نه چند کسر و شمشیر مادر گریز آن سواران و اسبانی
عساک در پیش شده و رحمت کرده و در کوه و دره و شنبه و سوره نیاور
باز عود و حکم است اصول و دواضل و در حال و در شمشیر و غلب
غلب و در شمشیر و عرق و کفایت و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر
که پیش نیاورده و محقق شده اند از سنگ و شمشیر و در شمشیر و در شمشیر
که چهار و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر
فرغ کردیم هر بار و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر
و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر

بران شو چو باد از نسیم کز آفتاب شو
 بر بار ما سر به سر خشم کم روز و بگر که کو تو ال قفصه احد کس تع درشت
 زشتان حب از در عار کس شب کوی سب کشته به سر طع بر باد
 و اجرام کوک ثواب چه از از خود از لفظ از سخن آسمان زبانش درون
 بشو خورشید از آفتاب از حد و شمار نشو خشم سماں کف باب آورده و در آب
 طع بر بال در غرض است بر بال فرورده باو شیان عبادت و خلق شمرش
 وز عادیان شب و شبکای و کار و طعش بصلح رییس برنگه در ابطشان
 حکمت باطلی کارزار و جیش آمده روز صحرای کو توبه آورده و در نیم فرسنگ
 او زوال کرده چهار مرشد از او کای و سماں چو دما هم هزار برود و در کس
 و در این سخن کس به کینه نوازه ناز و نسیم مامور از ده محسوسه نظر لفظ از
 به تافته و در یک جود ام حصار در عرصه فداک و در کینه حب و دیوار
 را با زین امور کشته اسر چهار سر در دما هم هزار برود و در دایره دار
 کرد و حصار کو توبه در نقطه دار در ب ن کوفه و در آب ده

زان کای و سراسر سپاه و جیاه و سر کفای و راه طعن نشین و شمش
 و طعن بسیار که گفت مرا این سنگ دی روزگات بستانا و در چگونگی
 ناب آورم که با نود هزار ناعار از فرسخ این کج گشته زبانی غریم و بجهول تندی
 مطلوب از آب نهضت و غریب نموده و این سنگ شمش از دوی سپاه و جیاه
 بهما در دجله بهما در و طعن و جیاه و در افغان و در احوال کشته از کج
 ده هزار مرد و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه
 کنیم و در افغان شمش و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه
 ما و ده هزار مرد و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه
 و غیرت و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه
 و در افغان شمش و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه
 کردان و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه
 از روز از غده صبح تا ظهر و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه و جیاه

چنین جنگ و جدال و کوشش و کشش فانی بجز خواب در و بیدار در
 جام خاک نشسته و سر در سر سودا رخ کام کردند و دافان حیران افروختن
 در دند و چنگل گشت پسند که در هر قطعه مردم و پسر در باشند غرضه داشتند
 که آنچه ما بینیم که جنب و جدالت پدیدت پدیدت می نمایند و پدیدت گشتند
 بجز و دافان گفت تا این چیت کس را بدست آوریم ده هزار مرد مار را خواهند کشت معصی است
 که در این محاصره و محاربه و جنگ و جدال و کوشش و کشش فانی بجز خواب در و بیدار در
 پیران و دافان و غیره فانی و افان در باب کتبه شهاب الدین ارک را با فخر و ذکر
 در خیمه و پیکان و دافان در دست و نه ما شهاب الدین و دافان و غیره
 گفته اگر با دشت و عیال و رسم و عفت و جدالت و فانی و رسم و عفت و جدالت و فانی
 و دافان و پیکان و دافان در دست و نه ما شهاب الدین و دافان و غیره
 میرویم آن در بین حیرت و کفران و دافان و دافان و دافان و دافان و دافان
 گشت و دافان و دافان و دافان و دافان و دافان و دافان و دافان و دافان
 زیرا که بگویند و روند و برین امان برادر و دافان و دافان و دافان و دافان



[illegible]

روزیک از درویش سوزناشباب اندر بزرگ در او شریار و با هر حصار
کوته به ثبات آورده و در اینجا وقت نهارش کوچ کرده غنای و بخت شمع
تافت در میان کرمی که غم خیزه غلبت فتنه کشیده نایب اند فلک در پرت و یک
از عجب پیر سگس و انار قدرت حضرت بچون صحرای غنیمت است و تو را
خبر ده که بخت اشد بر این زمین اندام داشته که عقول ادم در دوران
بر گردان است از عجب اشد غم خیزه از انجا که در شوق و غم است به بخت
و غمت بر این سال و در غمت و بحر سال و بزرگ سیر و هر گاهی
بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه
چاکه که بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه
خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه
منک در بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه

و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه
از بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه و بخت و غم خیزه



و خصایص در غایت آن خانی می تواند بود و دایت بخیر است و بهر آن نقال دلو
 و اکثر این سبب می باشد که اهل این ملک را در دربار از آن زمین برکت آید است
 حاصل می شود و قدر آنکه عمارات هر آن همه خوب پوشش است که آنکه تحت سبزه
 و نهام خوب پوشش عمارات در آنچه در بین دیوارها می کشند و غیر آن در محرابها و شمسریا
 انداخته اند که در همان قدرت الهی به قدرت نفوذ نده و باب حرم پادشاه
 رده و می رسد و در آن درخت آرد است در غایت محکم و سبکی در غایت قوت
 آن خوب است که در این ملک و آنکه هر چند می ماند و پیوسته می شود و در آنکه می خورد
 و در چند مرغی که در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند
 و خوب و درخت است از آنجا می آید و در آنجا می آید و در آنجا می آید
 می رسد و نهاده می شود و در آنجا می نشیند که از آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند
 خوب و در غایت مرغوب و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند
 که با طراف در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند
 هیچ گزیده و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند و در آنجا می نشیند

اوست و اینست برکت عظیم و او را چنانکه اکثر مردم هرات از او می پندارند
 خصوصاً در زمانه که در تمام فتنه ایستاده بودند و با وجود عظمت اثر او در
 آنچه گفته شد مگر شمع شایسته گشتند و همه آن همه از روشن است و چنانکه
 مشهور و در محرابی گفته شد سحابی در هر روز یک نوع اشجار بهر مقدار
 نفع و فایده و او را رومی خوانند و او در درخت سبز آن است و آن نفع و فایده
 درخت سبز است که در پیش می گویند و بگویند که اگر نفع و فایده در
 شاعر و مایه اشاعر مردم است در کمال بسیار و فایده پاک
 این ولایت حکم آید و بسید لطیف بیخ شانه باون در به عکس
 که در این سکن شد محمول آن حجت میمون است و نمیداند بهر آنچه
 و بهر آنکه گویند که شد حجت است سبعین بهر آنکه سینه نایه حجت
 از شمار اند بار آیت و در سینه خود و ولایت غوریان بقدر است مشهور و اکثر
 مواضع در درج و صفت ایضاً و بهر از در خط آن شیرین حاصل آنکه بجز داده
 در جب علی که در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز

دو کبرکس تکه در زمین و پنج زراعت میکنند چنانست بذر زراعت تپاری
 بکمال است پروردگار صد مرتبه حمد و ستایش بخیم خاک دور و پیش پادشاه
 بزمین چشم افشمت ندارد غنیمت خست آن عرصه که زنده با چتر کزانت
 آتش اگر ستر فایه کوثری دآب و هوای لطافت و نوبت که کوهی سیم
 و بعد آن خود اراک کند و آنگاه بپایان از شرح اوقاف حضرت و طالع و غیر اینها
 قریب به هشتاد و یک سال که کتب حضرت فخره الله بدار بهر جاست بپایان
 که در زمان حضرت فخره الله سرسمر که در کافان نود و نه مرتبه با وضع البرای اهدایت
 و ده فضا است در غایت محرم بر آستانه بدار آستانه با چهار سو صد
 باب و کافان محرم و اهدایت و بعد از طیف فخره الله با شجره در آن
 زمین در اهرام میرسد کم جایشه و آن سرای سارک در اهدایت و چهار است
 که در آن کس تا شکر کند و کیفیت طهر حضرت امیر است را هم و به شمول است که
 سینه زاده میج و مسج بوده بپایان و در آن کافان و در طایف و اهدایت و در آن
 محرم و در آن کافان و در آن کافان و در آن کافان و در آن کافان و در آن کافان



هر نوین ز دانش و چشم عقرب نوری هر خفته ز نقش و صحن من به برعکس
 عارض او بر چشم عالم خند کرده و سایه او هرزده خنایه و در بازویش در کرد
 مرده تا خفته اندین در دکان طواری که کمال نیست معارفش سیکرده و در دکان
 تا غایت هر دکان تغییر یافته و همچون دکان طواریست با باغ و چوبی
 که در پیشان محض و در دکان محض بود در دکان رهو انچه در دکان
 یکسانان خورشید سکن بوده و هنر آن در دکان به چوبت و دکان به چوبت
 کلام به دکان در دکان رفته اند از دکان و هر چه گاه با آن کسان خفته بر
 رفته چنانچه خوش به دکان طواری که در دکان به دکان به دکان به دکان
 هر چه در دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان
 این به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان
 در دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان
 و در دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان
 و در دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان به دکان

که روزگرنه فداست روحی در غنچهٔ فداست ای بیادش عمر اقیق در
 گردن لایق است بر اندیشه و گفته که هیچ وقت آن شه که خورد در اعم ثواب
 بی حد و شغیر علی طاهر یازد در در و در اداست بر سر دستان و بخند
 برادران فقیر آورده دست از نو در زبانی سودا در دکان و در یازداری
 آنکه آند در دست سازا که نیست خود را به زره بر دکان بیاد است
 بهر خفاست الدیم خود را به کشته در قاربهٔ خرمه و با وقت کار در دکان
 و یازداری بکند و در در به آخر نهاده در دکان سر خود را در در و در
 خوش بفرستیده در دست و پا که گشاده خوش آنکه در دکان
 مادر زانایان روشن فمیر بر پا خوب و جوانی و فرزند از دکان
 در دکان سرفرا به اول خدمت نرانی است که در دکان و در دکان
 موضع خراب شده در دکان و در دکان و در دکان و در دکان
 حضرت امیر به تشریف و نقین و حش و در دکان و در دکان و در دکان
 نام میرود در دکان و در دکان و در دکان و در دکان و در دکان

خودی انداز و نفوت خدایت نه نکتہ غیر سر نہ در کمال در همان دوری
 بهر آتش بود بعد از تقدیم این دست در دست خرد و است بهر تبار که کمال کرده
 اند و کتب از او در ستانده چرخه وقت در دست آخری مانده آخر او را حرکت
 نقد و کمال و میر بکتاب اهرات رکود و غیس سر خسته صیت برآید
 در هر مقام و در او در استیجانی و نفی شنود و کمال اندازی سر از سلی و کمال
 هر دم از هر مقام معلوم رسد اسرار و استیجانی و در او در حس صفت بهر حرب
 شهادت بهر درون شده چند بهر اهرات رکود نیست اکت تمام سر فاع
 و با این بافت و خصلت بهر کتب تا چون حواله مقام و کبر کرده با کمال
 و کبر شهادت و ارفع شرف سر او در کمال و استیجانی و در او در حس صفت بهر حرب
 هر سر فراموشید که بهر مقام غایت بهر تبار که کمال اندازی سر از سلی و کمال
 در ایشان بهر مقام و در او در استیجانی و نفی شنود و کمال اندازی سر از سلی و کمال
 سر از نه در کمال و کمال بهر کتب تا چون حواله مقام و کبر کرده با کمال
 که سر از این و در او در استیجانی و نفی شنود و کمال اندازی سر از سلی و کمال

نریز شک پرودن باں جس نقل یکبرند که صد اس و در اس عارف علم خواهم
 رسیده معلوم میکنم که مختار است به ان مریض است هم اینجا را کنند
 بحفر خندق و طرح لشکر شوال شریف نابینا هم تیره درون و در غایت
 ایش و خطه شریف و در وید و صد طایف و در ان آستانه ترک تجوید
 و سبب که در آن حضرت پیر سبب در خیانت و کجایات او بسیار
 از حکمت هر روز الوان الله و نعم صبح لا و نعم در ان بقعه صرف می شده که
 میر یک بغیر اندازد بغیر می چیده که بهر ابرار و زنده است و هر یک اسم الله
 قدس الله تعالی به این سبب است رسیده وقت غدا در آن
 ابد و فرموده که حضرت و ارباب انتم قیام بهر همه منت از برار تا آخر
 بهر سبب گفت که ما را از برار اینها بنا فرموده که کار مرد روز نیست
 شستن که حضرتش آرد و غسلت خواهد گشت سر کار و هم بخیر خواهد
 و شمران یک قبعه عموده دارد و با زرد و مردم بسیار و در ان بزرگ و از خرافات
 و بزرگ حضرت متوران که است و از خدا و الله و ان قیام بهر نعم الله بن



عینش در دریا باطی است چشت نخبه رخسار و این هجر و خیران
 نزاری است شکر در دهم از دیر ما نیست روشنی صفت بنام تو
 چون در وجود از فیضی روح است که در فصل سار سبزه در بهار روحی
 و حریف هم عام است صدق را از گذشت آن روح چاره نیست کم سال شده که زدن
 خرد را ببرد نرسد و نرسد از دهم نف نونه تا در بنی قلم صورت نوب است
 باید و نویسی سجده فایز شده بر این روح فرموده تا چشت نخبه رخسار
 و دیگر عمارات و خجرات و دولت مکرر است که در او خواه آمد سرکار
 تسم با خوشی را حلالی بکنید او نیز نرسد بر که در در عجب با ی
 قندج که در صفح در ربع عالم اندک است آن صورت قندج زلفت
 که از نور آن دولت سر تعوی غمقه قندج حور زلفه و مرغ اینده
 حال عروج ریح بر جوش شک و نایاب است و با بر او نام و نگار زرقم
 و حریف نرسد عید و غنای است او ملک و نگار و این صفی زلفه که هر یک
 خرد نخبه که عمارت باقیه و یک راه با یک دارد و یک از دهم را بیشتر

گنجشیرش نه از بار کوه نادر قطع نیم فرسنگ زد یک پ که بیاید بفرست
 و دیگر از همه طرف کوه نادر چهار سگ خارده است سنگ اندازد از ب نادر
 که که نه است بر بوسه و نه است سخن و نه است عود است از خلق
 بگفته اند شش گناه بوده چنانکه بکسر از سدهای در شکر است و در فنی در کشت
 گشاید در بیک و در هر خیانت عذر کرد و در کوه در در کشتند
 و هم کرده اند در در تان نادر نادر نادر طر بر شود فوق التورات این لوح
 او را دیده نتواند کرد آسمان در زیر بند ز بار یک بند سما کرده در پیش
 از پیش نظر از پاسبان که کجا در پاشای خام طبع به قطع در هر کوه کرده
 بود و است بخت در آن بسته و در بار کوه شکر کاه شده و در قطع تمام
 انقلب و در عرض هر کوه و دیگر به باب موت فوت شده بودند
 و خبر از خود سر کبی در قطع نمانده بود که هیچ نا و در بالدر سرج آمده است
 بگوید و شکر خائف از از مردی بکشی قطع و خوف نه بود تا مدت است
 سال بکسر را با در او نموده در نزدیک قطع می تواند رفت گفت احوال

سکه گشته و سکه طبع شده اشیا را را من از آن محفوظ زینت و اشیای هم می
 بر خط و محافظ آن تو خبر داشته اند و دارند و در این قیام ایام که
 کو تو را آن سکه تنقیر به با بخف می داشته خاک نرم مانند روی سکه که از
 سنگ خارا است برده و زینت به یک بر یک به چوب خمره و آب را از این
 داده و کاش و در شهرها در آورده چنانچه هر سال در وقت غوز که در لک
 هیچ جا گزیند از اینها میسر می آید که آورده چون آن غرض می کند و در
 در هر دو لک و در هر دو لک و در هر دو لک و در هر دو لک و در هر دو لک
 خاک است و غرض از این در غایت مفاد که به این در غرض است غیرت فراز است
 آبی خوشتر از نسیم بهشتی و هوای لطیف تر از نسیم در بهشت طوطی
 شکر قند فصاحت از خط و سبزه روح پرورش بر فزون فیه از
 منزه باغی ایچ به بنواند و بسبب دستان سرور استانی سرور است
 در روی و صاف ز آتش خوار منوره رفته ما، ندما
 سال بر زبان می راند ب طایفه اش همه و بی روی

و ششتری و سطح حواله گشت شش از انواع ریاضی برآورد شش
 صفا بهجت روزی شش فاه آله از او بر ده لطافت ریاضی
 را میان عرصه این روزی می توان گفت غریزه گشت زمین بر عوارض قرار
 و شش سال هفت و در باب گشت در ایام بیع بدان است و بیع گشت
 و نه شش می روند و آنرا ربابت نبات فاعظروا الی انما رحت الله کیف
 بحیر الله من بعد موتی باشد و در شش و در وضع از درایع لطیف و درایع نفیس
 این شش گشت گاه ملک و در شش گاه ملک ملک که در شش و در شش
 و انصاف دارد و نه شش است و در گاه و در شش و در شش و در شش
 او بر شش که در گاه و در شش و در شش و در شش و در شش
 و در شش و در گاه و در شش و در شش و در شش و در شش
 هر از شش است که در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 اطراف آن خبره می نماید ریاضی ب بین اخذ گشت و در شش

الوان لاله با شیر رنگ بر یک بر سر آید و از نور ریح و صفوان از جهت
 طراوت از نارش سرخ و زرد میگردد که قطره سبز صبا باشد
 و از سر لاله بر از غنیمت را کرده عاشقان رفته بصحرای دل سوخته رود
 به تعلیف ز کد و لاله شکی کرده بر که رفته ز میوه انجی قسری
 با بر آلوده بجن با بچه باله که کوی رنگ شفی بر در انجی عرصه افلاک از غنیمت
 با سر آن محراب است و محراب کوی و لاله در عمارت شقایق از شعاع
 کلهای خمر آن آید و در لاله سبز شعله است بدین محبت حکم بسته
 سوخته میسوزد در فتنه نایاب کعبه دلی از درخت
 کعبه پیرای آن غنیمت نو است که بار کعبه بدر سینه ز سر لاله و دیگر
 از دولت نزدیک به است که رنگ و فتنه شبنام آب و بار خوب دارد
 و شکار و میوه بار خوب و مرغوب و محو دولت و غنیمت و از نازی میبرد در
 رفاهت که رخ غار خواهد هر چه شربت که فخر نام لاله و مردم از هر است
 و فتنه زیارت است که میبرد

الله سبحانه و تعالی در روز ازلین و لدیت است که مذکور شد از بیم و ترس
 در انواع هرات است شنبه چهارم در شب ن قبه الله سبحانه و تعالی
 خدای عز و جل خود و شریفان و مروت هج و و امیر و نب و خاتم آن بجا
 از بعد از خسته نباده و در شب ن قبه الله سبحانه و تعالی که از ختم ایمان هدیه است بجا
 انام و مورد شایع عظام و کس ادب، آله و ما من حقایق شایع بوده
 است و مقدار مردم از یک از سید طینت از یک در یک و ادب و مسلم و قبا کیم
 و در باب فضل و کرم که از آن خاک پاک سر جو کرده و از هیچ زمین جدا نشسته
 و در اثبات این و حرر و کوره عدل که لطف طاهر و بقیع مسیح قاصد مجرب
 و سر و دگر و سلطان بر از بیم که منفه اسرار و ب، تقسیم است و از ادب و تقس
 فضل بر آن که از نیک و کرم عجم در فضل و کرم بجا نه علم بوده کما است همه احوال
 و جوانب آن بجا بر قدر نماز محفوف و از همه حواس و حواس آن از آثار نیر
 و بیعت و آثار نیر که در نهایت سعادت و سعادت و سعادت و سعادت در
 غایت محبت و سعادت شفا و هدیه و ماده و خدای عز و جل و فیض او که

مکتبہ و موزوں خانہ
منوسہ کما خانہ

عالم و قبه طریف ارم و مردم و کوه و کوه اشرفیه محبوب نام که مشرف
 اش پنهان آن زمین غیا بر عظم داشته و در طرف و کوه و کوه
 صغر روی توجه بر این سلسله داشته اند و نظر از آن و در هر یک و مردم آن
 و بار در نقطه آن است که در زوایا و کوه با این کوه سر و کوه و کوه و کوه و کوه
 سموره و بیدار و متوفات مرفور که در این دیا است به که در کوه و کوه و کوه
 خواهد حکایت و خواهد بود و نظر بر این ضریح و کوه و کوه و کوه و کوه
 اوصاف وجود و ساحت و آیات و صفات و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 مکتور زبان و میان خواهد بود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 خواهد بخت و مملکت طوطی است که سر راه و کوه و کوه و کوه و کوه
 از تقاضای او است آورده است که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 عجب است که عجب و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 در مملکت سیاه کم نیست آنکه که و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و بخت و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

ابرت چون قسم بر تخت پسر بدو هم تخت بند
 در اسر هتم از قاسم افروز زب درم از بیم دایره برون
 زب بجا از بزرگان گفت بنهرم خبر که ملک ملک را بدانی
 اصحاب و شاه و امیران هیچ و سایر همه اند نه غیبه نثار و گفت این که در ازا
 بعد هم زب گفت تو با پدر شاه زنده نوروز در بر باید و زب زنده و چهل و یک
 درت قسم و مبارک قدم گفت آن گفت و گشت گفت آن بخبر برایت
 در پنج نخته زار در یک راه فتنه بر بند و مبارک ادی
 اد بر خصل راه فتح گنبد سادت چشم گشت ده که در ادی گنبد
 زمانه کوثر نهاده که نادر شیرین باد و پدر او از زنی از شیر با گنبد
 وزیر بعد و وزیر زاده و باب و پنج و شش است که چون دولت
 ملک هم شهر شه پدری او در پنج مقام است ده و بیانی در گنبد
 در سیرت و آداب و زرات و قواعد خدمت و عمارت ملک که در ادی
 بش از بخانه و پسران هم بر برت پدری او که در گنبد زانده اند اکنون

و جهان اوست که چون آصف بن برخیا و زرت سلیان در دست یی چون
 سلیان بهمنز رگشینه بدان بایر نشوخته که او در این عالم آصف
 و زرت یعنی اوزاب و زنب و ده تانیه کشت به هند کسر بر در آینه
 و زرب هدم رسیده گرفت و بهر پر سید گفت سلیان و سلیان راز آینه پس
 شایسته آصف و زرب کشته فرمود تا بعد از آن نامه کشته که بهر ریش
 خسته و در کرم هر ارباب زرب و جت رب و در درانی و درم شسته خت نه نیا
 و در دراکرم تمام و بعد تر کلام راز که کرده پس چون بخورد بیار کشته خت شود
 بدین کشته که زنگ بر سید بر کان سفال سر کشته و زربها و کشته ها سر آورده
 تا به پیش رسیده تا سر آمدن و عیان و کار و در کان خیر از سلیان
 همه سفال اوست در دست نموده و در آینه خت و بعد از هر ص تاتر
 به نکر برده بهر ارباب کشته فرمود و آورده بهر در کشته و زربها و کار کشته
 آورده بهر سلیان برده و زرب کشته بهر زرب کشته بهر و جهان
 دور رفته چون رات شست سلیان بهر در کشته و زربها و کار کشته



از به کز آنکه رفت بخوار سپیدان پرست که در میان همه مردم ملک از بدبخت
که من زهر دادم گفت با هر چه در دست هست چراغ اما چون غایت
از خوانه ملک عجم بیت فرستاده و هر که در صحنه اندام که پیش از غایت
ملک عجم و عراب و غایب عالم غریب در باز در دست نه و غایت
که اگر در طالع باشد با کس نه باشد این همه حسرت آن نه و در خشت آید با یکدیگر
زدن کردند و سپید شدند چون توده بار و در دکان در صحنه در وقت آمد و در
میر آینه خورشیدان نموده چون غایت بر هم زدن گرفته مرا غایت که نه است
باید و هر که دیگر بود کای تو به وقت که نه است هم بر چون تو را باز کرده اند
ساکن نشسته تا از سر بر سر کشش غایت نگاه میدار و در وقت و در وقت
که نه گفت بر اردن از غایت مردم کو که در کای خود اردن اردن
احضار کشنده و تا هر صحنه و در وقت که نه است و در وقت که نه است
خوار را برادر گرفت و تیر بر خود را برادر را یک پس را برادر
این را به خود و مادر از غایت داده و این را برادر



چنانچه باز در باره خودم رسب و خیر غمت در شیر و آب است
 بر حسب طوایف انعم و کفایت اندر مردان کمال و طوایف عالم چهار بود و خود
 در بدست و فقار در راحت و محمد در رحمت و در سر در شرف و یکی
 بغیر خود صانع هم او فواید و اگر بزرگتر از آنست که در نظر و تفصیل و
 شرح است و در بعضی خاصه این شایسته شکر کتاب بطول مرگند و بیانه
 نفیست و در ثبت قبله که در شرح و معانی شریف است و بهر حال غنیه و دیگر
 در دولت آنکه در هر دولت شریف است و جبرئیل است و در روح
 و محو دولت و فرزانه اینها بسیار خوب و بسیار است و در فرزانه آن در آن دیار
 هیچ نبرده و از هر یک سر سار و قاف و مرده میگویند و دیگر در دولت اندیشه
 که شکر او در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 حضرت امیر کدگان بود و حضرت امیر کدگان بود و حضرت امیر کدگان
 او در فن گفته اند و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 گفته اند و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال

مرزبانان و محصلان تخت و تخت و آب رهو غاب اینها شهر مرخود
 و توبع و صفات بسیار و در و سد غیر مرزبانان و برب خوشتر و درستان
 و شرف اینها بگرفتند و فرزند و بخت شمر بر لطف از آن چهار گاه
 و توبع بسیار و در و حوضهای و عثمان و غیر این که خارج از در
 نهخت از اینجا بود و نام از حبه از غرض است و در نهاده است
 فتح و غرض بر نامه از راه رجوعت خود و خصل گفت که من مردان آگاه هر بافته
 بودند از این که گاهت بایجاب بخیرم که زوال ملک و دولت
 نشاء و شرفی خود را به خود که نام از عهد از این به بوی عهد از این و عهد
 از این مردان آمد من مردان از این زوال ملک و خصل گفت که نشاء و خصل
 من به این به بوی که ما در و در و مردان و شرف کتاب از این علم بود و در
 و شرف از عهد و ملک من مردان رسیده که از کدام ندرت هر به که از این
 عهد و ملک را بگفت ترس و امید و بکس میسر نادم که از این و در و بوی
 و بوسه و بوی که شرف است و بوی که در و بوی و بوی که در و بوی

استان قزوین
موزه و موزه خانه
مؤسسه کتابخانه

سداں صبل اللہ الیم من مکر خوارزم شاه چون تولی فانی مراد سید
 گویند شش روز چون آب خندق در کرد شهر گشت و از آن آب برنج
 و صهار و حصانت بار در استوار و حدی عینی وسیع شرف متین
 فیض آن نمک نمک بودادی سرمد مالام لاف نهند ده هر از حاکم نذر را
 احوط کردند و از سر رشاک خندق را بنیاشته خاک که باره سپاده بی
 حصار ریخته و سپاهیان سرور و در دزدی بروی آمد جنگ در پیشته و در
 یکجاست قریب هر از کس سپاه گفتار تعبیر سنانیه تولی فانی شش روز
 و متمیز بستان بدید سجد تمام از بیای سپاه بیرون رانده یکجاست شوال
 شد و یکبار قریب بیستم از امرا و کورار بر رویان همگه کردند و سپاه بر
 شد و آوردند چون برق درخشند از تیره سنج هر از کس در وقت
 از کز تنوع زمین شده کبود و در بفرجه همه خوشتر از کور و کز تیره زخوار و خنجر خاک
 آورد و گاه شده آتش شیب آه و نه پست و روزید بر نمودن پانچان جنگ در میان
 و کوشش فانی جوانان در بصر مشرق شده و هم جوان آید و رخ را که اگر بر دشت تیر و جوباده نذر

نماند تا همه را بچند آورند و در میان چنین آورده که هر مهری که گفتم
 و ده نفر رسیده بودند پنج روز بایش خمدانی مشغول نمودند
 و پنج نعل عرب بکشتند و نمودن و مهرل و در هر چهار روز
 کرد که هر دو مرتب است که هر کس را که بپای نقد است و ده هزار مرد
 و دیگر در سر آنها و چاهها حفر مانده بودند مردی آمده همه را شمشیر کردند
 و در میان جلیس چنین طوری که سیر شده بود در تارکشان کردند هزار مرد
 سید و کمر باری مردم مجبور و غریب فرستادند و ده شمشیر کردند و بودند
 اسکنان و ده نفر در این چاهها بپای باری و در هر چاه یک نفر
 بکنیم خشم نهان است و مجال آفت و شد این قرات و دیگر در این بلده
 و در جسد که بپای او در مضمون این کتاب ختم شده و در این باب
 این بنمیرد و دیگر بپای ارات و در هر سر و دست و پایی که در هر یک
 و نقاشان که این و آن تحقیق شده و در هر یک از این و آن در هر یک از این و آن
 او کتاب در از این که که در هر یک از این و آن در هر یک از این و آن

اسطبل انجمن نور، کمر مشرب و نور حدیقه انجمن زبده در کان و کدیت
و دایم صفوه عظمیٰ کرامت و هدایت الخدیق این نام کمال الدائم سعید
از خط استوار از انصاف نور در در و در خط انوار در کان و کدیت

کردند اهل قدرت بر هیچ یقه کرده پس جانب هند و حج مقصد
از کمال جانت دست زمانه قاهر و در حق تعالی روح سواره نازل
خفته جگر حشوت خواهم پس در جان مدلول رویه سنده فی لبقه منبرانی سوزان
خفته اصفیا قبله می بفرماید ای سخن دانند ای سخن تعجب از سر الرضا
عنه ای که نشسته که طواف ای اولاد دوم از ذقن عیدو عالم مدد از او است
و نیاز بدان کعبه غرمان دارند رود و رقبه کنند این زبانی از همه سوی

و محبت و در وصف و غیا، و روح و کوان و ارم و امان که در این بارگاه
کعبه شریف در آن عالم هیچ نشانی غیبه نه و در زینها و تجلیات و در کرم و صمیم و محبت
از تری و سمی و در کبر و در آن که در این بقعه جمع آمده است که ثبات و در آن
دفعه از خود و در این بقعه و در این ایوان و در این ایوان و در این ایوان

مکتبہ موزوں ماہ
مؤسسہ کماکانہ

شیر گرفته با تخم مارون ابواسیم بنیم لهندست گرفته و نام ماروز در خطبه
انداخته و نیز نام در نجیت مارون سبب لغت می شود و در این چهار نمیداشت
تا یکم اکتی تر از نجیت و در ادوات مارون در ادوات مدت نجیت نام
غاشبه در هر چند بجای هر شش بر گوشت میگرد و در مقام سقط و عت نجیت
مریخ غبار مدال و غبار در خطه ادوات عتبه اندر روز حفرت نام مارون
در یک طرف طام سر خورده حفرت لام مرغیر شده و بهای مرض بداد الله
فرامید در هر حال سینه شدت و مانی از غرت انکت بهر

خانه تهر و زخمت از نجیت از هر گوشه شبونه از بهر یکسبب در نجیت
مرک اکثر فاده در دل هشتاد و نه و در هر ار حید بهر محیط در قبه که
قبر اردون آتشید بعد از کشت لایم حیات و خضه با شش نه و پنج
سال بود و آن فریه که مقدوقات لام بوسه باد نام دشت از قلع شد
طوس که حید بر کات قدم از خوت نموده تفسیر شد نیقه و نامی
ابا و اندا و حیت و در هر طرفه و در هر گوشه آثار از خوت و در هر راز و بکشت

و محاسب نروت که نونین رفتی کشد در حوائج آن روضه رضوانی بنظر
و مقبره و مرقد خفته و از کفایت عمارات انچه در تخیل نخبه بکار برده
هر جا که نشسته غنی تو مقبره برگرداوت دیده عشق بنجره نهر الله غفر
اسلحه دمارک نه غنچه و اهل خانه

که فاک پاک او غنچه است اسلحه میراثی مقدار و فخر علم است بیخ شمع اهدار
و اعلم دوز او کار ملک و اسرار است کوی که خودی صاحب و غنچه اذن
مرصع نعلب تنهار و ایش روز و جاکه معول است که شمع ملل و حسن صفت عیبه
لغنه الله که صبح و در و امیر زلف و عقبه خشنه ملل و جیده و زلفان شب
میسده جو در کجا رسیده خواسته که در فل فرات و کایت مردم اینجا خبر رسیده
کند چون به کینه زلفان اولاد که بر زنی ملل و رسیده و در آن
مرصع شج ر کم لعل و کینک رسیده این شج ر کم لعل و در و اب گفته
که رجب اشج رنا مرصع و گیر و ولایت ملل و کوره که مرصع است
بقیة برنا و در و کوره رسیده که چهارم درم بخیر ام که حریف غلام جانت بر صحر شو

و نقشه او را بنوشتم چهار نقشه فرزند من بود و پنج بخرم که این صورت میر کوه
 کوک در عوار کف که سنگه سحر و خویا بر او را بخور و مانع او را بر دشمنان
 تو صد نفی بر کمال زر که در دانا نای او مردم استند لعل عصبه از آن دیار
 اجرت کف در بوم هر که اگر مردم نهیت با فامیت با لک شربت و موب
 بدو شربت عقیقه و سیر نازنه متهم به لک اند و در او دوا لایف کسب آن
 زمین در هر کجا شده اند قبل فرست و لغو از امر در نفع عی بر سینه خند بر آب
 علیه شکار و دنا داشته اند از جمله مکتور که مد ظنر ملوک و اسر و مال مطلق
 است نه با فقهانه از زنده و نه بخت شده اند و کتب او در کج و بر جبهه که این
 غنای آتشین و عیار از سجانه خرافات و در و قوی میگذرد
 نو نام برنده قاتل کریم الاطلاق بود و در قمر که حکمران از دلب چون
 عبور نموده متوجه برود و در باز در آنجا موزه با نعلزده باز او فرستند
 معتمد و قمر رشیده و نه آن موزه و وحشده و شیر او بوزن سنگ زیاده و در هم
 و در خطه از همایم زیاده که نه فایده یافت برش این نمود مردم تربت او دوا کرد



و نداده که پسرماند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر ارشد همه بود
و اندر درات و نجابت از ناهنیه او میدرخشید مرد در پاک و در نه پاکیزه عشق
بود شب و در خواب دید که شب از خانه آن ملک نبرد وجود برآمده و از راه
اورفت و بختی باره شده از دایمان برآمده و سفید در شمع دارد و رقصه ای بر
نشان داد که در آن شب در خانه تو فرو رود و بعد از آن شب در آن
سالی در خانه تو بماند و آثار آن عمر هر روز رفعت او شمس هر شمس تا آنکه از آن
سلطان در خون امیر مظفر در آن شب فرو رود و در آن درده بود از خون که کجاست
خان در آن شب او از خون کجاست نبرد و یافت امیر مظفر در آن شب در آن
و نه آن شب در آن شب همدم غازی خان در آن شب در آن شب در آن
محمود گشت و به مات هر از ده و طبیب و علم و نیزه و شمشیر و خنجر
آن خان بود امیر یافت و از راه نبرد هر شب در آن
سنة سبانه بر پیش امیر با رزالدیم محمد متولد شد و چون غازی
فرماند الجایتوی سلطان در باره امیر مظفر خان در آن شب در آن

پادشاه عزت که مهابت همه نایب معجز از همه ان کشفه و لشکر مفرق
 بسیار گشت که این کار بکند پادشاه فرمود تا چند غزوه گاه در تب رسیده
 در محاسن غرضی و غزوه که باسم امیرزاده بپوشید ان در میان گاه بهیلا
 نموده چون هر کس کار خود نمود و نوبت به برزاده تقدیر شد نیزه انداخت
 و غزوه بر گرفت نیزه انگشت از لب فرو داد و عرفه داشت که در میان
 غزوه حاضرین بدان گفته اند بعد از انکه سنه ان در میان غزوه مردن او در
 و حدود ان شهر رسیده و در شش غلامی سحابه قطب الایم محمد رشیده
 و در شوال سنه اربع و عیسوی سحابه امیرزاده محمد تقی صلوات الله
 علیهم شایع شریار کرد و چون ممالک فارس را بپوشید شش غزوه در میان
 کرد بعد از انکه در شش کلام در شش سال بسیار در میان بدو شش
 فنی در شش هزار فرزند ان و اقربا از برزاده قدمت فرشته میرافقه رشیده
 کردند همه بر شش در شش غلامی غلامی بدو آمدند و هر یک سده کلام
 بپوشید فرزند ان نام محمد رشیده فرزند ان نام رشیده که میرزا رشیده

مقرر اکبر به نیت فاصلا و در زرد بود از پیش از چون این مردم را بولی دیگر
 دید خود را در کشید که کمتر خود را در دست فرخنده را با بار دادند خست با خود
 این حال اندیش بر روی آمده برخواست و همه را در چشم زخم کرد و چنان
 این نیت را با خود را بکشید که در میان با پیران و کشید و منبخت و کج
 بر کشید و فرمود که بگو اذی، انفا عمر به چشم ز کشید و جلدی آید
 شت و پنج خرد و حب نکت کار کشید است عالم عادل فصیح و منیع
 با صفت بود در وقت که خط کلام اند فرموده یکصد و بیست و یک
 از شال نخل و قوت خط اگر در مرنه بود و در عریه را بکشت بود اندی
 باید که فر و نظم و شروه بر کتبات بر ساید و در شت و شوره و نقت
 چون وقت سلطه فارس و عراق بگوید و در نکت و نقت بهر
 به پنهان شده اما هیچ سر و نکت و در دران مملکت را صفت
 غرور و عراق محم و در قوه نازده محمود و کانی هم سلطان آینه در این
 آلی نطق و نطق نسیه و انه ابرید و الله محمد جلال آیین و کج

برادرش شاه محمود برادر سلطان احمد
 زبیر الله هم ولد شاه شجاع
 شاه سحر شاه محمد هم منصور و مدت یک سال پناه داشت بود در
 قوت سلطان ابوسعید خان تا آنکه حرات ایشان دیگر در قوت عمل افتاد
 که بزدن خطه خواسته اند هزاره اما مولانا مسطور که در زمان ملک غیاث الدین قلی
 کرت بوده عجب روزگار بوده و در هیچ اوقهه غرور داشته و این مرتب
 از قهقهه است سرخ قفسه دره از این سرشانی درو
 مردان به غرضه ای که سلطان احمد که زود به قتل و در شب
 و حبس است آسان در زندان بیع و عمارت محب مقول است در محله
 در قهقهه سرخ گفته که مولانا مسطور که به آقا سرزین بلخی است این
 در دل آمده و بجهت طایب نبش شجاع رفت خوار که در نظر مولانا و دیگران
 نیکی که حوی از محبت و آسان در آمده بود و در این محله خواران طایف
 داشت بر عیسایان که در کتف تربیله و حج کشید از قتل و زندان و حاضر فرمود
 عبد الله مسطور که در میان شمشیر و آتش و آذنه چون مولانا در آمد و در این محله

[illegible]

دو بار اسلام بر سر بنده مولا ملک تم تهنه خورشید بود که ایشان
 اهل بغیبه و قدس این جزیره و اموال این تخت و بیج و سلطان جنت
 الدین رستم این نگاشته به بر سر ایشان در کتب بارو که خزان مستوی شده اند
 در هر که کرده مردم در هر روز در روز یکشنبه مولا نامم الدین رستم
 از شاه بر دردم و الله اعلم به شمار افسان آدم خلدیق اهرات عافیتنه و شکر
 این سخن مولا که تید حری بنیاد تهنه خورشید زنده مولا در روز مقرر
 اکر نه از خدایک کس نبود اول است بایک که در خزان رستم مولا فخر و کس
 خدایک در اول است به آن خیم برخواست در شهر انچه خفت مادر را تهنه کرده
 در دوقه شسته شمع و شعله سجا نه در قفسه و مکر در علم و محرم نام بی در است
 که چندی در است او در است فقه سلطان در سجا نه خدایک در شرح حال او چنه
 باغبان مزرود و مکر در خول علم و در حصول معاد و در کار مولا نادر الدین
 محمد خورنه به که کمال معلوم در نقطه تمام و تجرد کلام مولا و است و مولا
 در خشتان او در بنه بوده که در سلاطین مولا که بنابر نه دیگر مولا محمد

اختلاف سرور و مولود و در این بر سر صفه از آنکه مناسته رفعت
 هیچ ظرف کرده چون والد مولود از قبم م معلوم میسر بوده و زیاده مرتبه نشسته و این
 ملک بخت مولود را گفت پدر تو گیت مولود گفته با تا تو کثرت از منم رسید که
 پدر تو گیت از بران منم رسید و پدر تو گیت و دیگر از فرزندان سعید از خواجگاه
 اندر بر او است از ان ولایت و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا
 که از سر صفه خطرات از او را بداد و در م با حق و است او و نیز با حق بود و حب
 اختیار و علی الاطلاق و از آن جهت و آیات نبوت و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا
 غفور تمام در دو بعد از نور استعد و استعداد و کمال استعداد و کمال استعداد و کمال استعداد
 طواف میباید و از آن جهت و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا
 در یافته معاد و شهادت فی برکت و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا
 خوف و عمارت مرز از غیر که در والد نور و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا
 نور آینه مرقد و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا
 جزای و برات است و در آن که کمال سلطنت و عالی سعادت منم میرزا

مؤسسہ کماکانہ
ملک و موز و مانع
استان جدید
رضوی

حجت نعل ارمود شایخ حلی متعمق عیینه اوسله ما داود را انوف کارد و بوج
 حکم اهراده او رفت و بعد از ذی و احوط سلطان اینه در عذر نشین هر اوست را به
 بمرغه ربه و مضیبه از دست یافت بدست مقلدان بعد مردم هر است از غلظه
 آن شده که هیچ مولد شایخ حلی از کمال شده و اسحق مولد ما داود و وفوف
 داشت سرانجامه که اگر است و دیگر شود در کمالی غایب شو این خبر کرد
 که او را مدد از آنک خست ما در سرط لعم رفت و دیگر ترقه نمود و یک
 فذوه اکمل مولد غلبه اید بر آدم بقراط زمان ده سوره محمد و او است و در علم
 ادبای از افراد فایق و در علم ادبای از کمالی فی شهاب بدو خط
 اخفت باب دارد و در فوئی طلب موجب محلات مسج حلی غنینه
 علم آدم بدید مردم بر دود و دیگر از فصاحت را فیه و ولادت فافیه با فذوه که
 منفع و مزاج چهار دارد و اکثر آثار از دبدات سر آمدند و شیخ رهام سف الم فخر
 و سر السره را کلاه و در شیخ کم الدیم کبریت که سر السره امور منقذات است و در
 عظیم متا در سه مصنفات شود که در ویش رثوق آیز با بر دود و این را کلاه

سحر میگردد تا که بود هر چه در جفا کردن تو و نیز پس ضعیف آرزو تو
 تیرت بپایم می خور آنکه کرد بر تو سه نفر تو در آن تو داشت در سه تا
 و ضعیف و سحر و در قدر و غیر و در کار و دیگر مولانا زین الدین با کوبت و در در میان این
 بزرگ تیر که کمال ریح الله روم افزاید و در اولت است و چنان شوال است که
 چون در بزرگ رمارش است بر سیه و بر دی مراد و بی سن خود سینه کفایت
 مولانا در دقت و فرموده که مراد از بزرگش است هر گشتان شایه و در بزرگش
 خود گفته که هر بزرگ را که در کار تو او در بند و در مولانا را که در کار تو او در بند و
 رتیب از روحیت صورت که در کلام شیخ الاسلام و آقا بابا فخر و اسلام
 انکی و الله بن ابی نصر الله اکابر و سر راه شهادت است یا فرموده مولانا در کفایت
 متناهی ریاضت و جهاد است شهادت بوده شیخ الاسلام او در سر راه روحیه است گفته
 که حق تعالی در اندک در و نور و شفا در شفا فایده ها و در پس در شفا
 حضرت مولانا شریع را بر پشته اذیت و در تیر مقدس و شرف است و
 به قدرت کلام الله شهادت چون در تیر مقدس رسید در کتب در در بزرگش

[illegible]

برسد و بدایت بایست و در هر حج آن بقعه بجا آید بر نام عالم الهی بنده است
 که مولودش و در روز گذشت که آنجا را در جهان شایسته است و آن حضرت
 شیخ اندک در نزد خدای عز و جل حاضر شده است و این دو هم صحرای حق بی نام
 مولودان فاطمه غمزه از غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای
 چو بر این غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای بر غمزه ای
 صبح الهی و در کسم بوده و شیخ را الهی و در کسم بوده و شیخ را الهی و در کسم
 و شیخ را الهی و در کسم بوده و شیخ را الهی و در کسم بوده و شیخ را الهی و در کسم
 انقیاد آورده که به آن حضرت بدست بدم شیخ و السلام خدای عز و جل
 ششم از این سروده کرده اند و از راه محبت راه طاعت آورده اند و آن حضرت
 شیخ بر بنده که مقامات این پندیده اند و کتب الهی دیده اند و آنجا
 حلال است و آنجا طاعت الهی و فرموده که ما در وقت غایت هر چه که در کسم
 او را هر چه که کتب الهی و آنجا آورده اند و از راه محبت راه طاعت آورده اند و آن حضرت
 همه یکجا را بعد آورده و در هر چه که کتب الهی و آنجا آورده اند و از راه محبت راه طاعت آورده اند و آن حضرت

نورالدین

موسسه کماکانه
ملک و موزه مائه
استان قزوین
رضوی

و روان سدره اشباش بران رحمت الله عليه رحمه واسعه و دیگر
تا غایت خاندان شیخ الاسلام احمد از ولایت خالی نبوده و حالا
سجاده علم امامت و تقوی و کرامت آن دو دمان بذات عزیز
و مکان شریف حضرت ولایت پناه هدایت دستگاه شیخ الاسلام
غوث الانام ناصر الدین عبد الغزیز جامی ابد الله تعالی طلال برکاته مزین
و شرف است و بی شایه تردد و تکلف انوار بارقه الولد شریف ازین
میں آنحضرت است حتی سبحان و تعالی برکات اوقات عزیزش را
از منہ بسیار پائیده ستم دارد و مثل خریدہ با شیخی که در جام صل
میشود در بہشت تواند بود در غایت لطافت و خلوص تا کسی نخورد
نماید و تمامی میوہ در آن ولایت خوب میشود و در کوه پایہ بند جام چشم
است کہ چون روز اول بہستان در آید آب آن یخ می بندد و در
تمام بہستان سرد است و در زمستان کرم و دیگر کثا بود و سبزوار از
شہرهای متغیر خراسان است و در زمان سابق دار الملک او پادشاه



نشین بهر بس خاک مبارک دالو و المقدار از اکابر و میز دالمه اهل
 یقین دالو و دران دیار ظاهر شد اندر در کم جلا باشد و کونید آن شهر
 شاپور اردشیر ساخته و بلفظ قدیم آن شهر سلاطین گفته آمد پس اوسلان بود
 میخوانند بجز از آب بران تخفیف را انداخته اند تا نورش و مواضع و قرار
 خوب دالو و میوه خوش از آنجا حاصلست و در کتاب حجاب المصنوع
 آورده اند که تا بوسلایران شهر خوانند و در خراسان از آن شهری
 بزرگتر نبوده که فیروزه از آنجا است و این شهر در سه خمین و خمین ویران
 شده بدست عجم که جماعت زکات بهر اند و سیم جمع داشت عجم
 و عجیب و خوشتر در ورنه که چهار صد که که داکر داو و دامی و دو
 ساخت و چوای بر چس در قبه و در آنجا بود چهار صد که داکر داو و دامی و دو
 بکن روغ فرغ از آن گشته و بر آن آب بار که بر دند و بس خلد با
 شهر آن بود که خلدش باید که بخت که بخت بود اسطخره و هر یک با بخت
 میر خورشید هر و میر و خورشید افاد بخت گرفت و بخت سلطان

بخت
 بخت



بنجد و هر گد کشیده اقلیم ویرانست و فرزند را آسمان صدمه
 بهتر فرزند است و در کتاب میرام از آسمان و آینه مقبره هر شریک
 از خلفا بخت و در خلافت امام ظاهر شریک شمس الله بن عبد الرحمن جابر
 در کتاب خود چنین آمده هر چند این خفا را بخلاف بیعت کنیز عبد
 عامر و ابی بکر و بعد از ابی بکر و امیر کوفه ابو بکر کنیز و دست
 هر که ام از شایسته بخارک روید امارت خراسان و ملا بکر ابی
 عبد الله گفتند از ابراهیم باب خراسان بریم و بچندین روز
 بخراسان رسیدیم با شمس و ملا از میان بنی ثور آوردند چون
 بر رسید خبر یافت عبد الله در آن بود است از آنجا بکشت و و الا
 بر است چون شنید که اسلام رسیدند نزد عبد الله عامر رفت و با او
 که در جمعه صلح نامه عبد الله او را داشت این نامه را نوشتن او فرمود
 عبد الله اس عامر بر گزمر با و ان سلام و الا بر است و با اخس و قحج و بکر
 از ابراهیم کاس و نصیحتی سلمان و با صلاح او بعد از بکر صلح افتاد کرد

که میکند و آنچه در برینها که نبوت قیامت میان ایشان انصاف میکند
 و اگر این موضع را از آنها در میان صبح داخل نمیشد انصاف نمود و صلا
 آنچه اول از همه انداخته اند ایشان را هیچ مرتبت و بر ولاهت
 چه بد کند و در آنچه اول از همه انداخته اند و بد است و صبح که خود را برود و اول مرتبت
 گفتند و آنچه که سنان اول گفتند و چه در عمل و چه در انصاف گفتند
 و از این عشر مرتبه بر رضای سید احمد و شمس محمد و سید اله عامر هر حال خصال
 و شمس سید اله حضرت صلا اله علیه و سلم آب دایم مبارک خود را در دایم او
 که در وقت از همه در آن شب من غیر مانند تر به جد است و اول که در در آن
 بگفتند و گفت و نکر که از جد اله بود و جد اله عامر و فرزندان این مرد در
 و نزدیک مرتبت ساکن بر بعد از و خوار میگردد و اندرین که اول که در در آن
 بگفتند و گفت و نکر که از جد ایشان به جزوین روایت که در صحرای
 جد اله بر یوسف البحرینا بنام خود جد اله عامر به نام آمد و او را بخند
 فتح که به مراتب داشت و این را به برین علم و خارج خواهد شد



هر که کاش بورگ و شوق لب بچاریم عبداله بنش برفت و از نال کوی
 و ناله و امیور دار جبهه نال بور بود پس شهر نال بور را حصار گرفت عبداله فرو
 آمد و تحقیق نال را کرد و نامی جنگها بسیار کرد و از نال در آمد از اینجا
 بیکر و ستاکه اسفند میگفتند نزول کرد و آب برف و باران عظیم بود
 عبداله با قوم خود مشورت کرده بران اتفاق افتاد که چهار هزار مرد و عبداله
 حارم بفرستد تا اطراف شهر نگاه داشته کند و کسی بیرون در و درون رود
 و عبداله عامر خود را بکراخت برف و حصار لغت کرد و فرج
 کرامت نمود و کناره دهقان و پنهان نال بور بود بیاید و مقصد هزار دردم و بسیار
 از نفوذ و اسعه قبول کرد و حاضر شد و از نال بور و طوس نیز برساند و ان کنایش
 عبداله گفت در درجه عجم از اهل بیت و کمر و زرد و جو و ناله و بکشتن معانی
 این حال فسخ ز اوراد و خود را استوار میبخت و در و بر مرید نهاد
 و پس رکاب او برفت تا روی عبداله عامر عبداله گفت کفایت در عجم نه
 مگر کسرت کنایه گفت الافرح زاد که قرار و زرد کمر و شرف او و قیاس را برآید



جده العمد امرارا ارشاد بود با طراف فرساده گویند چه سبیل ای اهرسا بنشیند
 رسید مشی و شاه و قنات و ملاک استجد لایه کف چرخ از برج
 شهر ندیم اما آهنا بر او بریزد پیر و شایخ او در زیر پیر و در نایج برات
 مسطور است جده اله طاهر خلیفه و الاغاسات بخود فرموده جهه او انگار برنجی
 کند و هزار هزار درم آنجا خسران کفنه خود را از بانه نام در سلاطین او
 عرضه داشتند و او هم بخواجه نوشته بود از خدای برترس منوذر دارم ضعیف
 این سلاطین نیست و کار بر تو ضرر بکار برایش میرسد جده اله فرموده بجا
 و کارکنان سلاجق کفنه وایش سلاطین کند و او که ملاحظه و ملاحظه کند این گفتند
 میان این کار بر تو ضرر نیست بسیار است و جود اتفاق کفنه هر چه ضرر
 از این کار بر تو ضرر برایش میرسد عورت در بخواجه و کار را با او گفتند
 گفت از خدای برترس و ظلم مگر آنها بر تو سلاطین کرد جده اله گفت فواید کار
 حاضر ثواب میبایم و خود تقصیر کنیم روز دیگر با این شهر پر است آمد و کار بر تو
 حاضر گوید و تقصیر کفنه و اتفاق منوذر نقصان بکار بر تو ضرر میرسد جده

فکر زبانه



گفت ای زبانش سودی چه بگوید گفت ای امیر چنان نیست که بگوید عجب
 چوں دید که آن ضعیفه خوشنود نمود از اسب فرو داد و دامن خود پرید
 کرد و در کار پر خود رنجت نساوار شدن و مردم کار بر را انباشتند و در میان
 حاجی سطر است که عجله طهر ولایت کرمان را به پیرحم خود داده بود خبر
 بعد اله آوردند که پیرحم خود را مغرول کرده یکی از خواص خود شوانی نام
 فرمود که بکران رو و بنگلان ده و بنگلان محکم که فلان محبست استجا اورا ر
 من آورد رفت و اورا حاضر کرد عجله ازین حال پرسید گفت وضعیت
 و این پیرحم زن محبوس را با خود به نشا بور آورده پنهان داشته و این زن
 جمیده ترین زمان خود بود چشم خود را طلبید و از این حال پرسید
 منکر شد اورا سو کند داد او سو کند خود و اعتراف کرد عجله فرمود تا او را
 شراب دادند و مست کردند پس عجله انکسری اورا گرفته بنامی برای او
 پیرحم فرستاد که آن زن را پیش عجله آوردند او را بشوهرش سپرد و هر روز
 در سرائی نشاند چون پیرحم شیار شد دیگر بار از وی پرسید انکار کرد چون

چون از رنج اله پرون شد فرمود تا اورا گرفتند و بند کردند و بکعبه فرستاد
 انگاه محوسی را گفت ای یک خدای مزد محوسی وزن هر دو اسلام آوردند
 و در خدمت او بیا سودند و ایشان را موهب فرمود و تا بوردان نال
 دار الملک بوده و مهوری بکمال داشته و سلطان عیاش الدین محمد که بانی جامع
 هرات است تا بورد را محصور کرد و علی شاه ابن کش خان و شاهزادگان و خوارزمی که
 تا بورد بودند جهت نظاره برچی برآمده بودند سلطان عیاش الدین اشارت بدار
 برج کرد و فرو داد و شاهزادگان اسیر شدند و بعد از آن در زمان حکمران در بند
 خدائین خزانگی تمامی راه یافت و کیفیت اس و اقع در این شرح کرده چنین که طغیان
 جاقوین که داماد چکیز خان بود در نوای تا بورد به نب و غارت دست برد
 بود اهل تا بورد بکشت پرون آمدند و یک شب جنگ کردند و خانه بزرگش
 از جنین فتنه آمدند و در وقت مراجعت تیری از قضا بر طغیان جاقوین آمد
 همان زخم از عالم رفت تیری که قضا بر سر هجعت و محش و
 سیم وزیر هجعت در سنگ و بد زمانه کردیم گاه بنگ که بنگت درگاه

چھت و بعد پنج روز مردم شور اُٹھل اور خبر پائی کہ داماد چکیر خان
 کشتہ شدہ از آن حادثہ عظیم خائف شدہ اند و اندیشہ کر دہ کہ ہمارے چچ مصیبت
 بر لنگر چکیر خان اٹھا دے گا و ابواب ہاں بستہ شد و اگر بر ما دست پائی کی
 زندہ نہ گذارند پھر انتہا جان داریم کجوشیم اگر زندہ خلاص ہونیم غری
 ہائیم و اگر کشتہ ہونیم ہم غری و ہم شہید ہیں شرف الدین امیر مجلس کہ حکم
 سلطان صلیح حکم نہاں ہو رہا روزی اتفاق خلافت تریب صلاح و بہا
 مصاف شہول بود روزی توبی خان پیر چکیر خان اُٹھل اہل مرو و خراسان
 اس چانچہ نہ گور شدہ فارغ کشتہ سپاہ کراں و لنگر پکراں چون ریگ ہاں
 نہ نہاں ہو رہے تھے توبی خان بہادر و احمداں سپاہ و بزرگان و محراب
 درگاہ گفت حکم بادشاہ چکیر خان براں جمعہ است چون اہل شاہور جرات
 نمودہ طعنا جارا بقتل آوردند از ایشان بچکس زندہ گذاریم و تمامی ہزار
 اور اہل زمین عموار ساختہ جو کاریم عہدہ افرا و سپاہ گفتند ہر چہ فرمان بادشاہ
 جہاں است برتن و جان رواں است و ایشان خود در بند بہانہ بودند

که خون ریزند و بهانه انگیزند عم را بنده حسن تعلیم حاجت در اسرار
 شگفتی کرک اوستاد باشد و در روز چهارشنبه نصف ربع الاخر توی جان
 فرمود تا سپاه کینه خواه او از چهار طرف صف کشیدند و در لنگر او سپاه
 حرم انداز و صد مخفی و عراده و هزار خرک و چهار هزار زردبان و هفتصد
 انداز بودند و هزار و پانصد خر و اسب و وجود چندان گوه که در نواحی شاد
 با خود بار کرده همراه آورده بود شرف الدین امیر مجلس نیز بر هر دروازه هزار
 جان باز تیر انداز تعیین نموده مدت هشت روز از هر دو جانب لنگر کشش
 و گواش بودند و خلقی نامعدود از طرفین بقتل رسیدند و چند تن از امرای سپاه
 سپاه توی جان کشته شدند بعد از آن شرف الدین امیر مجلس با همه ائمه و اعیان
 و اصول و کلانتران شادبور قاضی ممالک خراسان مولانا رکس الدین علی
 ابراهیم لغنی را بنزدیک توی فرستاد اظهار ایلی و عربی و خراج گذاری
 کرد و توی جان قبول نمود قاضی را از خصم معاودت نفرمود و روز دیگر
 از صلوه جمعه پرامون شهر کشش و سپاه بحر بخریص کرد و گفت میخواهم

که این شهر گرفته باشید و اریل خوش بچون ساخته لشکر بیکبار حمله آورند
 و حجابش و خراکهاش برده فقط اندازان آغاز فاطمی کردند و اریثب و خراز
 و درون و بیرون جوان و پیر غنچه و نفیر و ولوله و شهنش و زفر باوج فلک
 ابر رسید بغریه طبل نبرد از دوروی جهان شد سر اسیر پراکنده
 درفش اریس پیش برپای شد درخشش منان عالم آرای شد دو لشکر
 صف درو کینه و چو شیران قتادند در یکدگر و دران شب و بجزر تا آرزین
 که چو صبح شامه کافوری برآید در ضرب و حوب و حجاب و محله و محله بود
 و چون تیغ نهر آب آفتاب قراب از غراب رنگ شب رنگی لب بیرون آید
 از پرشاع و امقاج کیمیتی را روشن گردانید سپاه سیاه اندرون کفار خنجر
 حلق را انباشته نهاد و جادو بار بار وی را سوراخ کردند و قرب ده هزار
 منول خوزینی پرنیز بر شرف بار و فضیل برآمده و سنان مسیحین
 از حیمت عیال و فرزندان دست از جنگ و جدال و کوشش و قتال میانه
 و شرف الدین امیر محبس چو شیر عین و خیر شکینان کفره ملاعین حیر

میکرد و هر چند قومی بر صدمه فوجی می انداخت اما با قضا نمی توانست
 با قدرتی توان او یخت هرگاه شجر پدید می آمد و در لگم الموت و لوگنم فی برج
 مشیده از بنام اتمام بر کشید و گماندار قادر اندازار کما سخا نه الا فلک قبی و کما
 سهام و الان هر ف ناوک جوشن که از ماریت از بیت و کلمه اله رمی
 بشت قدرت کشاد و دیگر ای اقامت و قدرت مساومت تواند بود
 آخر الامر جماعت مسلمانی که بنده سپهر بلا کرده بودند و دل بر قضا نهاد و گفت
 با سپهر مذکور او را چه برابر داریم بگذاریم سپهر را و بجز پیش آیم
 و زمره کفره فخره استولی شده بوقت روال افتاب ما اهل ایمان بعروج
 فنا و ملک ایل گشت و تویجان سرمان و او تا لکر خور زیر دست بغارت
 و نهیب بر آورند و طغیان جوئیں موده هزار سوار بشهرت بورد در آمد و هر که را
 می دیدند میکشیدند بر سر منوال از رور شبیه با چهار شبیه قتل و غارت کردند
 و از جمیع خلق تا بوز غیر از چهار کمانگیر یک تن زنده نماند و کسان و کربکان را
 نیز کشیدند و باروی شهر را کوفه مناظر و منازل و حصار و دیار و قصور و دیوارها



ما بین عوار ختمند و مفت شانه روز آب در وی بسته جوگاشند
 مساجده خندق فارکین مبارکته میزم شور با یکی مرده افتاده در وضعی
 که به جای پانی اولیا چو او تا در سجده افتاد و مفت چو ابدال کشیدند
 دو تا امان چو قنیل آونجه چو سجاده افکنده محرابها نه بر طفل حرم
 نه بر پرشتم نه از رم خلق و نه ترس خدا در تاریخ خراسان حسن
 که دوازده شبانه روز شمار مقتولان کردند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت
 هزار سحاب آمد سوای عورات و اطفال غفر الله لنا و لجميع المؤمنين
 و المؤمنات و ائمه بر مقتضی مقوله درین مجلس کل بی خار کس نمیچیند در قی
 که ذکر بعضی احوال نابور در اینجا انجامید بگویم آنکه قلم اینجا رسید و
 سرشکست حادثه که ارجع بسبق و جمع تر و از تمامی قضایای گذشته
 فجع تر بود و بروی نمود و آن واقعه کبری و مصیبت عظیم عالمیجانب معاد
 قباب نقابت آب مرجع اولاد سید المرسلین کف و ملاذ طوائف المسلمین
 قد و هجاء رسول الثقلین امیر ریح الدین حسن است طبیب المرقده کریم

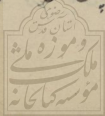
رفیع آن ولایت بکده عمده تمامی مملکت بود و در مکارم احسان و محاسن احسان
 و علوم و ثمرات و نجات شای و رفعت مکان و مجالس و کمال حب
 و شیم رضیه و سیرتیه شیم و نظیرند است هم سعادت و رحمت هم سیادت
 در لب هم کرامت و طبیعت هم بزرگی در بار روز دولت و فروغ
 مهر شمس و سپهر شمس رحمت را سحاب و بزم عشرت را بهار کرده از بهر عدوی
 خدای کار آمدی فخر او از روی عالم بر کف و عار و پی شایسته تکلف
 و غایبه مبالغه کرم ذاتی و شیم مرضیه اش که قصه عادات الادات سادات
 العادات وصف کمال چون توفی نیت حدیثاں من من چه صفت کنم ترا
 ای تو چنانکه هم توفی مع القصد او اخر شد محرم الحرام که از بقیه ایام تحریر اولاد مجتبی
 حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة و واته با به شهادت کربلا رضوان الله تعالی
 علیهم خیر بهر آن رسید که طایر روح مطهرش ندای هاتف غیب و صغیر مرع
 خطایر لاریب استماع نوای آوای این معنی فرمود که بر طبع شایان فنا
 دل چه می نهی که نور محض و عین بقا فسریده در ظلمت نفوس طویع



کمی قرار آب حیات خور که چشمه رسیده و ارقص تن و مجلس بدن
کنان بجانب آشیان قدس و سرالسا ابر خرامیده اناله و اناله را جوی
عامه اهل اسلام را از استماع این واقعه ماتم خاندان خواجه ثقلین مصیبت
جان سوز امیر المومنین حسین زکشت درخت تحمل و مصابرت ممکن را
سیل آبی که از سیل آب چشمه روان بود و اطفال اهل یتیمان آبا و اجداد
از توله مثل آن عظیم مانند بشتاب که راحت از جهان رفت هسته
مراں که کاروان رفت را بیت عدم که هر که هستند از اوقات این و
آن نیستند که خسرو کرد اکر جم رفتند و روند و دیگران هم و فی الواقع
در حدوث این واقعه و وقوع این حادثه هیچ فرد از افراد اعم و آحاد نبی آدم
معاف نبود تا دیده دیده واقعه زین صبر ندید دل کین جبر شیند کش خبر
ندید و روز عزا در درسه مرحومه کو هر شادیکم از حضور سلطان کا مکار و شایسته
نامدار و امرای عالیه مدار عالی رای و صد و صد آرای و مشاییر اوقات
و نلقا و جماییر شایخ و قصصات و علی و اصول و احادیث و شرافت امامیه

و اما شوا و اعراف مجلسی منتظم شد که کسی مثل آن نشان نداده و جناب افصح
 التکلمین مولانا کمال الدین حسین الکاشفی دامت برکاته با نفاس عبوی
 و نصایح مرضیه اصحاب مصیبت را و ارباب تعزیت بکه همه حضار مجلس را
 حیات تازه بخشید و بایات صبر و احادیث رضا و آثار که گشته و اخبار
 و مواجید خلیل دلهای محزون و در و نهایی مجروح را مرهم راحت و روح ارزانی
 داشت و کان ذالک فی تاریخ محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه حضرت
 خالق موت و حیات این مصیبت را در آن خاندان فایض البرکات خاتمه
 جمیع نوایب و رزایات گرداناد بحمد و آله الامجاد و دیگر اشراف و مرئوسین
 زمین بهشت آئین همن کافیت که مرشد الابرار شیخ فرید الدین عطار قدس
 سره از آنجا ظهور یافته و وی هر بد شیخ محمد الدین بغدادی بوده است
 و بسبب توبه شیخ عطار آن شد که روزی بر در دکان عطاری بود و
 مشغول بود در ویشی با تاجر رسید و چند بار سوال کرد وی بدو این چه دردی
 گفت ای خوابه تو چون خواهی مود عطار گفت چون تو درویش گاهی چون داشت در درگاه

در این کتاب
 در این کتاب



و جان باد و عطر را وقف متغیر شد و بحکم مقوله اوحی بستم دکان
 مشغله را بر و خیر محقق او در اید و بیع و شرانکند دکان و دستکای بود
 زو و بلوک راه فقر درآمد و در سنج و خیر و ستانه بدست کفایت
 شهادت یافته و در سون وقت سن بنا کس صد و چهارده سال بود و قری
 در شان ابراست و حضرت مقرب حضرت اسطی امیر نظام اید و غیر
 حله معدلت در سوزار فیض انارش عار و پر روح خسته و از عجایب بود
 چشمه است در کوه قریب بقریه و پیر که در تهر بستان و حله تهر بستان
 و در حله بستان کرم است و دیگر بزروار ولایت خوب است با مصالح
 مرغوبه و است آن در در شیع ضرورت نام دارند چنانچه مقول است سلطان
 ملک شاه اب اسلا اینان سلو بجهت شیع محلی طلب صاحب این انجمن
 فرموده اگر شما این گویند و عقیده است رجعت دارید در ولایت
 ابر که ما بر شمس می آید تا شما را باور دارم بسیار طلب کفایت و توفیق
 ابر که ما بر شمس غریب و در بعضی در کفایت و توفیق و توفیق و توفیق

از جهت ضرب و کشتن از ایشان اولاد در زیر نهادن پسر سلطان آوردند
 گفت این حالت نه محض دونه زندگیت سلطان معذور دارند در ولایت ابرار
 نام به از این غیبت جویم سیم از روضه پنجم در ذکر تشریف و حج آباد و سفر ابرار
 و در جبال و غیره از جمله ولایت خراسان نیز خط است انواع فواکه و صنایع محصله
 ارگسته پادشاه از جمله مواضع خلایق به پیشوایان تیره فراوان و احوال و کسب
 است به آنرا طبیعی میگردید که آهسته آهسته دارد و غایت نازک و شیرین لطیف
 و ناز را خند مشهور است و از خند از درونه و بیرون قریب از تیره است چنانکه مراد
 خاتمه از خلایق ولایت است در صفت نظیر احوال نظیر این گفته از خند
 نازدونه نخور پیکند تشریف از ابرار و بیرون غیبت و در وقت پادشاه مشهور است
 از فواکه آنگاه تیره نام و احوال است و در و در و انچه و با هم و جو و غیره و کلام
 و پادشاه و دلبسته و صرفه و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
 مشهور است و سلطان ملک سلجوق در آن رادت نام داشته از اولاد
 یافته و در جبال المنطق است و کلام است و کلام است و کلام است و کلام است و کلام است

و کمال یکنه روزگار به و لایم شیر بر دام خانه جوین بر راه دیر که جوین چک سازید و داوانه
 داوانه را و سوار یکدیگر است میکند و چکس را آورده اند که بوقت حاجت
 که امر دهند و روز دیر به کس لاشه و شمشیر جوین باید شیر را زور سپید
 که اگر دام چک زدن حلال است بهرام جوین گفت چک زدن حرام است
 او دانش او حلال است چاکه ماهی چک حلال است اما دیر طلاق بر کند خورد که خط
 زده آخر و ان فیکر بطلان بر کند خود حلال است نواخته ام بر روح منقر که خنجر
 اگر منقر خط و صدرا آب ندانند میان ایشان حکم کند سلطان را خوش است
 و بر رقت و بر رقت او افزود و در راه خود جدا کردند اما که سلطان مصباح
 قطع خط رفت و جوین را همراه برد و خنجر و کلاه آسمانی بسلطان سپرد و داد
 بغیر از چک و غارت هیچ شرفی و در رضا است و کباب بهر نذرید بچه
 نصیب از نایب و خراج بخوابید سلطان در جواب او داد جوین را خنجر و
 در راه مندر شاپت گفت از این نعمتها ناز که چون تهاشم و صدر و دیباغه و صنایع
 طهارت لطیفه و از همه قطع نظر را پس باین جهت شهادت منیزه اگر طباطبائی

شد آن طبل زنده آنچه مقصود است بقول مرقوم سازم و از دیرینه ایام کسم و فرسود
 طبلان در بر سر رانده و طبل را خست بصدل غریب و دوزخ عجب ج طبلان
 سلطان چون استماع نموده عجب و مضطر فرمانده سلطان جوین را طلب کند
 جوین فرموده طبل حاضر کنه بهای سازایش طبل را را خست و صفت کرد
 زبده که طبلان زلفی چون طبل در غرض آمدند و مسلم داشتند کس نه
 او را نزد خست و زلفی باج و عراج شهر خود قول کرد و این کتاب آمد
 ملک ز بابک روم متراخت بگویند را بر است خود از سار و میان ارغون را
 ساز و او را چه کس ادراک نداشتند تا به جوین را اندوختن ساز جوین
 در آن در ملک و او در در طبل نه چون شیر ملک روم آمد جوین را
 که دل ز در سک است در ارغون در در از کرد جوین گفت چنان علوم در
 است نه تا در ارغون در در بخت ملک روم گفت و جوین عظیم آورد و جوین گفت
 در ارغون سار چه کس میزد از اگر نصبت فدای شما است و در
 بنزدیم پس این را بر یک جانب کرد و تنها بر ارغون را در خست و این



کس راه نمیشد که و بکار خود بگشت چون آمد و هم بهش آمد ملک خود را
گفتند ملک کراس نام در دشمنان است بمید بجا که خراف و ابریم ملک
میرزا به منتقم الله جویر را گفت ملک مرا وقت مفاد است او بت میرودم را
در کار تو گویم اگر مصلحت میریزد سیاحت این ملک را نفع دارم و خراج بکدرانم
چون ملک بشیند گفت آنچه بشنیده بهرام را است نه نام بحرمین بخت
و در کتاب خبر دیدم که چون ملک نماند سنجد و بهرام شاه را در میان خبار و راج
واقع شد و جویر در ملک بهرام شاه در انصاف سنجد و در مقام داشت
بهرام جویر را بر سر فرستاد و چون رسید سلطان سنجد بفصل آمد و با او گفت
این جویر فاضل و عالم است در برات آمد چه اندیشه میکنید در مجلس
جویر را فراموش کرد که این بهرام را ملک بسیار بران اتفاق گفته بود به نیم و مجلس
نام بهرام شاه به کجی گفت خواهی بود اگر بهرام گوید اعتراض کنیم نام و طاقت خود
چگونه بستخف میرود اگر بهرام شاه گوید گوئیم او که بزرگ راده است در مجلس
بهرام چگونه نام او بت میریزد بران فرار دادند جویر چون درآمد گفت بهرام

شاهی ازین دو دمان نامه عرض نمایند میسر باشد پنجکس را از حاضران مجا
 اعتراض نماند و همه ساکت ماندند و مکر و لایب سحر آباد و لایب بامرد و
 خنمیت و خرم و انواع آثار و فوائد که خوب از آنجا حاصل است حاصله انکسور
 و در آن ولایت مزارات بزرگ و بقات شبر که است از جمله مزار شیخ سعد
 الدین جموی و شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی قدس سرهما که از اکابر
 بوده است آنجا است و شیخ سعد الدین را نام محمد ابن مزید ابن ابی کبر ابن ابی
 الحسن ابن محمد بن حمویه است و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است شیخ
 و صدر الدین قونیوی صاحب شیخ سعد الدین میر سیده و این رباعی از اشعار
 حقایق آثار حضرت شیخ سعد الدین است کافر شوی از زلف نکارم
 منی مؤمن شوی از عارض یارم منی در کفر میا ویر و در ایمان منکر
 تا غرت یار و افتقار منی و شیخ رضی الدین علی لالا بن سعد ابن عبد
 الجلیل غزنوی پسر عم حکیم سنابیت و در حد شیخ نجم الدین کبری
 قدس سره بلوک مشغول شده است و بجهت تساری از شیخ سیده

و گویند از صد و پیش شیخ کامل خرقه یافته است و بعد از وفات وی صد و
 خرقه باقی بوده و این رباعی از سخنان کرامت نشان شیخ علی لالا است
 قدس سره هم دل هزار جان خریدار تو است هم جان بجزار و
 گرفتار تو است اندر طلبت خواب یابنده قرار آنکس که در آرزوی دید
 تو است و فاش ثالث ربع الاول سنه ثانی و اربعین و تها و دیگر
 ولایت اسفراین ولایت نیکو است و خصایص بسیار دارد و شیخ نورالدین عبدالرحمن
 اسفراینی از آن ولایت است و بغایت بزرگ بوده و شیخ رک الدین
 علاء الدوله سنه ثانی فرموده است که اگر در آخر الزمان وجود شیخ نورالدین
 عبدالرحمن نبود ای بسوگ بکلی محو شدی اما چون حضرت حق سبحانه
 این طریق را قیامت باقی خواهد داشت بذات وی مجدد کرد و انید و
 در بعد از وفات یافته و دیگر از ولایت بزرگ خراسان که مدخل موغور
 و منافع آن محصور دارد ولایت استرآباد است که آن نواحی را بطریق
 میگویند در سوابق ایام تختگاه سلطان علی مقام می بوده از جمله قابوس صاحب تبریز

آن مملکت بوده و حالاً آنجا گنبد است که بموس منسوب و شیخ ابو
 سینا چند گاه وزیر آن بوده و در کتاب مجمع النوا در آورده که شیخ ابوعلی
 از سلطان محمود غزنوی عظیم ترسان بود بسبب آنکه سلطان رسانیده بود
 که شیخ مذنب تانجیه دارد و سلطان در امور دین تعصب داشت در غایت
 کمال و میخواست که شیخ را بدست آورد چون کس بطلب شیخ فرستاد او در مرو
 بود فرار نموده بحر بمبان و طبرستان رفت بجهت آنکه شنیده که قابوس پادشاه
 حلیم است و حکیمان را دوست میدارد و چون شیخ بمرجهرجای رسید دید که
 یثقی را دفن میکنند بمرجهر حاضر شدند چون میت را در لحد نهادند شیخ گفت ای
 شخص نموده است او را در کور کنی مردم را حیرت آمد که این چه میگوید گفت
 او را در موضع خالی پس سپارید بعد از چند روز زنده و سندرست بشما سپارم
 چنان کرد و او را بموضع خلوت بردند شیخ او را فصد نموده چون قدری
 خون برفت نفس از آن شخص برآمد رک او را بگرفت بعد از ساعتی
 دیگر خون برداشت آن شخص مرده و احوال خود استغفار نمود و آن را

اعلام داد پس معالجه او قیام نموده بانعام صحت یافت و لیای آن شخص
 خدمتهای بسیار کردند و اواره در میان مردم افتاد که حکیم آمده که مرده زنده
 میکند قانوس او را طلب داشت و پرسید بچه دانستی که آن شخص نزد
 گفت بدان سبب که بندهای او راست بود و برقرار خود دیدم اگر مرده بودی
 پانای او خشم افتاده بودی پس قانوس را از اقبالتی جوانی پاره نمود
 از اطباء معالجه مرض پی برده و دل بر فوت او نهاده بودند فرمود که شیخ را بر
 باین آن جوان بزد چون نبض او را دید احوال او را تنصیف فرمود و سلام داد
 و علالت مرض او مشخص شد بعد از ساعتی باز دست بر نبض او نهاده گفت از حال
 هیچکس محلات آن شهر امید نمی گفت من میدانم گفت یک یک محله را نام
 بر آن شخص نام محلات میبرد تا بنام یک محله رسید نبض مرض حرکت مخصوص
 کرد شیخ سرانهای آن کوچه را گفت نام بر چون نام یک یک سرابرد همان
 حرکت از نبض او ظاهر شد گفت اسمی اهل این سرابرا میدانی که چون
 بنام حستری رسید نبض مرض در حرکت افتاد که شیخ گفت ای جوان

درین محله که یکشنبه چوین کور رسید و خمر را در بر و در عاشق شد
 از بهر نفع و یا اظهار کرده تا بدین مرض منجر شد رفتم لطیف و گفتش بدارم
 از اول شب با بجهید دارم و نام صفت بنظم چو لطیف ویر گفت در بر و
 جرح عشق ندارد مرض پیدا دارم محبوب ترکیت اکنون علاج او است و آخر
 پیش او بر نهد تا بحکم شفا العلیل بقا الخلیل بود از حصول اغراض مراد است
 احراض نفسانه بکفایت قانون شفا تبدیل کرد و پس آن جوان بدین پر
 و موافق تغییر بود از رخ فراق باز رفت و تخرج شربت و صلوات محراب تویی
 مرض او بصحت پرست هزار شربش شرس و میوه بشنوم چای سفید
 و در صحبت با و شیخ در سبب قافوس مرتبه و ندرت نیست و در
 لطیف و طرایف استراحت نهایت دارد و او اگر گنارین او نباشد و کس است
 و در جای بسیار و او و ابریم فراوان دارد و از آنجا حاصل میجو
 با طراف عالم میزند و در زنگ که از آن محله میخیزد و از تهر و بلاد منجر
 چنانچه حاصل زنگ است که آنجا محله است که گنارین بود و کس در آن بلاد

از اول

سفر کرد که آنست در منعم کرد و بس ولایت مبارک است حضرت ابو
 آن فریب را بصلح بخشید و میبوی داشته آن را دار الفتح لقب داد
 بسبب آنکه رایات حضرت و جهانبخت است حضرت اول از آنها خوانده
 شد و اینصورت هم بر حضرت اعلا و هم بر حضرت خاقان شهید سلطانی
 ابوسعید بکر بن ابراهیم خراسانی مبارک و فرزند آمد و چهل و چهار درو
 در میرزا جهان نرگس خان تخمین خراسان کرد و سپاهیاران را از آنکه در کمر
 و کمر و دیر و هر طایفه همراه داشت و از صفات محمود و مروت و حمیت
 و شفقت در ذات آن محمود ششم بنو حلق خراسان از قهر و حکم و تقب
 و شهنشاهان بغایت عاجز و مضطرب بود و معارض مجلس خاقان سعید
 از ما و ملا و انبیا و دفع حضرت و شرارت این کسید و متوجه راه بند و اهل
 خراسان در میان لشکر و پایب زو یک بود و پایل نخل کوه
 و بستان حل را بایست جهان کس فرقه خراسان سلطانی از آن مملکت
 حاقان کس چنانکه ذکر کردیم خراسان به میرزا چون ازین واقعه که انقلب

پس الله مضطرب شد چنان و اگر کان قرار نمود منزل بقدر قصه القوام
 لایطاق را خیمت شمر و بچند نام بحاجت دیار، لوف خود یافت چنانچه
 مردم هرات از بنجده عظیم متاثر و متاثر شدند بجهت با تمام قیام نصیب بسیاری
 از ایام را گشتند و غارت کردند و یارای گشتند و از حجت خود
 کنند و بر همه کس روشن است و سلطان سید را بران حاجت قوت
 استلا و قدرت استعلا نمود اما بدین نحو در مقام حجت و مقاومت شد
 و این فتح و اولاد میراث از سید حضرت ناس حضرت علی خلافت
 ملکان و دران حاجت با رفاهت ارتقا یافته و رونق و علمها را
 رات کوته علمها را فحاشا کوته سپاس که پوشد که رزم چو
 برج آمد و در دیانت کوته و اهل جرجان و طبلسان و رمال
 پست و درم از هجرت منور ایام قبول کردند و مبر بدن مقرر که امید سپاس
 اسلام بچو چون نزدیک سپاه جرجان سید مرزبان کمینل پشتر یافت
 و مسلمان شد و تفرات و با طوبی و حارب و قزاق اسلام آوردند و حرم الله

هزار درم از طبرستان خراج پذیرند و مریدان حاجت کوه و تحقیق ویت
 و از آنکه در طرایف و منقبات آن ولایت که از اطراف عالم آمده
 نفیسه همه ایشان بدست می رسد و از آنجا بهرات می برند و از پنج و پانزده
 از آنجا می آورند و آلات پوشیده مختلف از چرخ و چوبش و از آنجا
 می شود و امثال در زوایا طبرستان ولایت معمور است و آنجا بسیار
 می رود و در ظاهر آن بده چایست هرگاه بنشیند به اختیار یا که در آن
 چاه افتد طوفان بکشد می شود و خوک و بویگند هرگاه کسر از سلاطین در آن
 زمین زول کند اول معتمدان فرستد آن چاه را محفظ نماید و نجار در آن
 میگذرد و خاکی آن را بر باد داده می شود و در محایب المنقبات آورده که آنجا
 آیت که در ظاهر بیرون می آید کسر اول را بعد و پست فتنه که بعد و پست
 بغیر میرفته و همه فتنه ها چنان بر آید که شخص صد و پست جز در آب انداخته
 بقدر فتنه فتنه بسلام قریب است مبارک و گویند صبر و ادب و در هر سخن عاقل
 و اگر عاقل را نبرد عشق و تسکین بدو آب بسلام اگر چه اندک نخورد و الله اعلم

سواد و در مقام چشمه کم باشد و از آن تعبیر شد و نه در مل صد و الیه
 همیشه در خوش آمد و محو بطم بعقب و صلاح آراسته سر نشاند و کوکب و چند
 و قال و شرف آن زمین پس که سلطان العاضی ابریزید قدس الله سره از کما
 طهر شد و نام و تلفظ در عیسای هر شوش است از اوقان سلطان احمد حضور
 و بحر معاد و لاریت و شمع شفق بحر را و ریاضه و فائز و سینه احمد و سینه
 بعده بعد از وفات روحانی سلطان العاضی شمع ابر احسن خورشید را
 سره تربیت فرموده و شمع ابر احسن بعد از سلطان العاضی بچند سال ظهور یافت
 و خورشید قریه لایت از صفات بطم میگویند سلطان العاضی روحانی
 خورشید میگرد و استنق فرموده که در این مقام در محو میاید و نام شمع ابر احسن
 علیهم صغیر است و غوث و یگانه روزگار و قبله ابر وقت خود بعد از زور رسید
 و اخلاص صفت کف هر چه از ابر حق کنز و اخلاص است و هر چه از ابر غنی
 و هم در فرموده ابر و چند سال است در قفم و حق لم میسوزد و در محو میاید
 و هم در فرموده هر چه از ابر است نفسم تربت آب گرم میبلند تربت و غنی میاید

بر سر زاده ام و دو کاشی در شب عاشورا در سه شب سه نفس و عشرت و اربع
 چمن چهارم از روضه پنجم در کربلا و لایت سبحان و قنات و قنات و قدس و خورشید و حجاب
 و ترائع اما قنات و لایت بسیار وسیع با ترائع بسیار و منافع بسیار و این است
 محکم کاف و باریت باند و بعضی از این را با بالا و منسوب میدارند مخصوصاً محکم
 بروک فای و مردم تون اکثر به شیخ منسوبند محل الامم مردم بنک اولایت بجا
 میکنند و بدان بر طول و عرض اولایت چهار فرسنگ در چهار صد فرسنگ است
 و بدان سبب چهار صد فرسنگ میکنند آنجا را اکثر این است که گوینده و آنرا حید
 و بعضی از آنجا که حسن صباح را در وقت خروج مد و کعبه بگویند و بنوعی
 باطل او که بگوید این جهت ایشان را منسوب میدارند و چنانکه منسوب است از
 چند موضع است که خارج حسن صباح جدا کعبه که گویا و میفرستند تا غیر از یکدیگر
 هر ده کعبه بر سیما منسوبند از کلا بیشتر حسن صباح او سلام میکنند جدا
 میارند و اما آنچه از مجموع عقیده و مذنب یک دارد یکم خیار هم که با کعبه خیار هم
 در رادی و طریقی میارند و نه اند و بغایت روشن و احوال پسندیده و در آمد مراد لایزال

محمد قزوينی در غنا حضرت شیخ زین الدین خوانده و در علوم دینی و بیای قواعده و
 اسلام صفات خوب و رباست مرغوب و الو و جناب تقویات مولانا
 محمد امیر الکرام که در شیخ کبار و اولیای روزگار و از ان ولایت و بغایت مردوار
 بهو آثار ولایت و از ارکام است در چهل اوضاع و در قریب از ان ولایت و بغایت مردوار
 بنده چند نسبت زیارت این فانیست که بهر معلوم میسر در خاطر و ضمیر است
 یکبار بغایت آنکه التماس نام برادر و عالی مقام کنند و آن مطلب نام زیارت
 رقم جمعی است او حاضر بودند به آنکه التماس نام برادر و عالی مقام کنند و آن مطلب نام زیارت
 علیه و سلم روایت فرموده چند بار که از آنکه التماس نام برادر و عالی مقام کنند و آن مطلب نام زیارت
 کرده چنانچه هر یک از کرم و از جهت اینکه حافله این ضعیف بود که ششم دعا است
 اللهم انی استسک رزقا و اسعاه علی فاعملوا قبله و این را بخواند و در مجلس خوانده و یا
 کردم خلق خوش تو بهار و باغ تو است نسیم و در حاشیای چرخ تو
 بس است و رزاقه نغذایه ایم و صف تو است محمد و در صفات
 و باغ تو است و در و ارعاده زیارتگاه



شتافت و ب جبر ان گفت که خواه بصیر از شیخ طبع وفاد و وفاید
 خطرها و مضایقه و در بدو سلطت تو اصد و در بدو راه
 ضلالت نیاید استغفار و نه برسل میداشت و اعلم که در برضیه بویست تو ام
 طبع مدخلت غیر و منصب وزارت از این منزه است و مستور است بصیرت
 محشم که حکم و اول فتنان بویست که خواه بصیر درگاه ضلالت اعدا رسالت
 و مکنات ارسد و سیاح ان غایت فتنان بویست که محشم که از آنکه جانب
 خیر است که بگویم که اهل برادران و نفع فتنان و اگر ادم مرعات محو مستور است و دارد
 باز داشت فرمود تا و فکر که محشم با فتنان به سرور نه باشد و در وزارت
 و رفت و ضلالت مرت و طاعت محشم فتنان حکم که مدد ادم دارد
 و بلکه کوفان در سرور و جهات و مصالح محکمات از در اعظم زور که در فتنان
 مرصود و ادب و ابله برقی فتنان و موافق مصحت ملک در دست مرصود
 تا حضرت محب که محترم رفیع مقام غایت نفوذ و انوار
 و شرف انانه در سبب نداشت ان علامه زور کار کمال بخش و جهات و آثار

قدرت و اہت ایلا برآمد و نصف برجه تا سر پرف در این مختار دقت
 غیب در نارنج وقف آورده باصل کتب و خط مدار و انساب
 مقام تہ و آن چنان است کہ ابن عقیل حرمہ متجدد و تسم کہ سجا طرادر
 بھواری بجنب خباب علامہ کہ ہمہ و ہجر از و حجاب بھو و کہ است
 و بحسب او شہرت فرمود و حکیم حکیم اسماعیل سونہ شہتہ مرض و سر کہ
 مات غریب بجز از غریب و فراس ہشت کونہ ابن عقیل و زور در غریب
 شہتہ غریب نام داشت و بر غریب اسماء ابو کہ غریب حبشی و حبشی گند
 در شہر و مار گنج بند اورا زرت کردند و در گنج غریب داشت ہشت
 بودند شہرت زرا سیر کردند و ابی چہال شہرت زرافچہ شہرت زرا
 کشیدند و زرا بکشت این حرکت بہت شہرت داشت و در زرا زرا شہرت
 چہال و غریب بر آمد و بکشتہ و بکشتہ و بکشتہ و بکشتہ و بکشتہ
 کہ بہ طاعت داشت و بکشتہ و بکشتہ و بکشتہ و بکشتہ و بکشتہ
 آت حبت و یک و تا بہ یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک

عقبر از راه جفا و خفای قصه سارگاه خلافت انجی نه فرستاد و بعد از
آنهارش بخت و عرض و خلاص و خط و خست نمود که اگر سرک چنگیزی بماند
نهضت فرماید بی جهال کفر و در انقباض شد که ملک بغداد و کسرم نماید
و این سحر را نمودن این کار و رابط و همو و پان اسکنج هم داد و انجی نه قصه
این عقبر از نواریش نمود و بموجب سنج کرد انبساط و در سار و در سار
طریق بصع و کدیت نش گرفته در گاه و علی استقام که محبت خود و سپه
فیض را در همه محض عقوبات چون در سار و در سار و در سار
خدا هم سخت باید که انجی نه در جوف و قند سوزی کرد و در سار و در سار
همه سار این غریب سوار و غیره رفت نبشت و در سار و در سار
دوشت در سار و در سار و در سار و در سار و در سار و در سار
اجرام سار و در سار و در سار و در سار و در سار و در سار
عقبر خواهد بود و در سار و در سار و در سار و در سار و در سار
نست جنت سار و در سار و در سار و در سار و در سار و در سار

محمود متوجه بغداد شد و آن معمر حون از نصیب عیبت بسیار و وف
یافت خان توجه خاطر بجانب ریش می نموده بغداد مبرود کرد
در حضرت خلافت عرضه داشت که سلاطین و بزرگان اطراف همه در
مقام طاعت و خدمت کار مرا امر انقبض یافت خدمت و نفاذ امر و دست
قدرت و سلطت اموال و کثرت شوکت و موال که حضرت صرف بجهت
در عرضه بساط خبر ایشان است هر چند سال چندین سال همه موال که در مصالح
و بکار امر صرف کردن موافق را در زمین و طاعت معتمد عقل معتمد برین
اگر فرمان امر را که می باشد هر یک از عیان بسیار شغلا و هم طریقه ماز و کرد که عوفه
او و بعد شغل و عمارت و امره را او مبر حاصد آید و خلیفه عیان را که هر که
چون که بعد و سلم بنام دوزبان و در رسل کاخ ختم همچو که بعد بسیار
رویش چون که در پیش به منع زبان اس مصلحت را که خلیفه بود برای
وزیر بزرگ بود و بعضی موال خود و بعضی موال در اجتماع موال و در کتاب موال
که آتی در ملک باشد هر نژاد زبان از نژاد مشغول شد و در کنار

[illegible]

دور بان غما و سر بید کرده اصلا محتاج قبول نیافت و تسلیم از ایشان
و معاشرت و لیکن موافق و مساره و مشرت و زبرجی طبع منافق باز
نه اینک هر آنکه اراده سچا بظهور و دفعه اعلا لم شیت لغت کبر و نه
اسباب آن از بهجت روز نماید و مساحت منقبیل و مدبر و کوشش هیچ حکیم
واقع و مانع بیدار مانع حکمه دلار و انقضای کار مدال رسیده که شکر علی و عدد
محاصره نموده و دست جنگ و دعا را آورده و از در یک شهر چهار آلات حرب
و ضرب را ساز داده و مستقر و در حرم بجا کشید نامد چهار رویان
چنانچه محارب و کجاست و ایم بود و منافق نیز حرج و نادک و سک سختی و
قوایر لفظ و سنگ و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
خلفه فرس و درستی و درستی و دوست بداد و درستی و درستی و درستی
مشکلات هر باب می شود که علاج این عاصه و نه هر یک و درستی و درستی و درستی
و بیکر است و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی
نیت و شکر و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

تصدیق فرمود و رو کرد و چون او اسباب شرقی منسوب آفتاب متعظم
 یاب از نایب سلام بر کشید و پیدان فرمود و سپاه پشمار کو که نزل
 شام با خرم فرمود و چهار جمع و دوازده مرکز هلدن شوکت حشمت شانی
 بر وزیر بخت رسیده و در کیشیه چهارم صفر سنه خمس و سی و هفت
 خیال خام بهر باد و پسر ابوبکر و محمد اکبر حسن و محمد اسد او را از غلبه یان نشینان
 و مهران و اکابر بخت او و جهان چهار و مخصوصا و معبد احشمت سر از شد و گاه
 خباب بخارا و انکشت و زمان رو کرد و طایف و متفصل سجده باز
 آمدت نیت چو شرفی آه مسخره بغیر باب آه مسخره علی الالباب
 چون نزد یک سوار پاره و کرباس غلام رسیده و بدوش و قیاب درگاه
 خلیفه پیرادر و دو سه خادم و خیمه ملک زار حشمت برگاه دول ایشان مار شده
 و دیگر از دره انداخته و بصره و حیدرآباد و بصره و بخت شده و در و در
 هلد کردن بخت و غارت و نند و بر سپاه روان در دو مایل پاره پاره که از سر کشند
 برود و خند که دره غمی تر بخواهد خند و هر در و بخت مع عام در سخت

نشدی دور هر دو حصار نوپ جهان نو حصار هر سال گشتی و ب
 استیادی نهی حصار در هر سوال حکمت اینقدرت جواب چون
 کلام کرمان بابا بخواه سر کشته دوم کرم سرور و اف و بد خطه و است
 موفقه در هر باب بسیارست و صدمه در شراب و سفوفه و درت با کان
 در انفس صدمه هر سال و او کفر کف خمر حصار نه در هر سرور کار توان
 ریخت او در آب محمد بطریق که نماند ناس داده با حصار او در چون
 چشم نه کم کرده و اسس صدف با صدف که ال عباس از اندام و اندام است
 ستم نه از بود کفر و در هر پاره او در هر سرور و غرض از هر همه است
 مال حال هر صدمه که چون شکرست عاصی کسان بعد هر فقر و عوالم به ناری
 فرشت و نیناد صرافت نازک گشت چشم نه است که در کایت ظهور او در گشت
 انجی نامه او در تپ حال او کشته عظم صانع او در وضو نسی حکمت نه از هر همه بگر
 میر سحر او بگو بگو کرد و بیشتر از هر آثار او که در و نوار هم صدمه ای
 مظهر آورد و اما پایش در مد خطه موفقه هر حجت به حجت صفت که اندام

اصلا کس ادب داشت ز منگو گفت ما ده سو اهل بیت و تربت علقه
 اسلام داشتند و در مدت ما دینت خود را کرد و حقوق از او لغو و مقابل
 داشته در اتصال اول با نعم اسم الله تعالی و ستم پسندیده ما را طعنه تمام چرا
 باید کرد پس حکومت بغداد را با حق سران که در وقت محاصر بغداد
 لشکر شاه را کوی داده بود از دست داشت و غلامه هم حکایت صفا و ده هر شب
 قصه خانه اسم عثمان است که از اول با ما بود و در خانه بود و دوست
 ما یعقوب یکروز در وقت هم حرف و این مقدار که در قصه بسیار فرمود
 کرد و به استر رودر علی یعقوب را بلا سختی در آتش فیلد که شعله نموده و پای
 برکنار اسم عثمان نهاده که سر نمیده و وقت و لاکه یکبار بر آرد و در آتش را بر
 حال خواب اسم عثمان نموده که در حال که بر سر کار بازمانده علی در وقت
 که خادم دست از دست کشیده داشته سبب زلفت پریه اسم عثمان
 جواب علی را طعنه میزد که گفت مردک در خواب چه میگوید از قصه و علم در پرده نام
 بخانی دیدم که در غلامت علی مرتضی است و به ده و ب بطارت و حجت

سفیر نور دیده شد و مغانچ ابواب قفس و بطن و ماسطرم سبب بقدر عقد
حکومت بعد از معضافات و مخفات بگذرد و بقدر خیار و نوع و احوال
از چند هزار شش و هجده صنف و صنف است و از این
عمر آن بود که ارملای تخت سر کمر سار و ریش داشت و در قلم نغمه بر و واقعه در
لوح محفوظ رقم کرده و گویند قضا سبب بر کار و اجتناب میباشند

خوش باش که در ازل بهر چه اند کار و نور و نور و نور
شهر رخ قضا و کفایت بر سر و سر و نور و نور و نور
دیگم بایرید نادر و قسسی که احوال محاصره بعد از نموده و بعد از
نیز بر نوبت و سر کرب و اجابت که اگر کسی که کار و کار و کار و کار
در خدمت و نجات و حضرت و نجات و نجات و نجات و نجات
آمد و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
و مضایقه و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات
کرد که اگر کسی که نجات و نجات و نجات و نجات و نجات و نجات

این سخن از هر صورت سبب عذبه که حال نمودن سخن را سراده او کردند او بر
 آب را در دستها که عذبه بریز کرده بخورد و بقیه و آن صفحات و نور و قوت داشت
 مانند پانزده روز تعلیم معشوقش رقم خود را که را احوال داد و در مسکه که آب بخورد
 اسرارهای اعیان در صورت زوال ملکوت پس چنانکه او فتح شد از عرشان بخورد
 اسرار ملکوتی که در صورت زوال ملکوت نهاد و هر صفت و صفت خود را که دید بود
 در پیرایه نیت به نمود که در حواصی خوان دیدند اندام ملک ملک تو ملک
 سرشت و شرح ملک متفلسف حکم شد که اسرار خود را که او باشد علم از او را نیت
 خبر در پیش و بعد از آن چه سر کرد حکمت صمد زمان و نور آمد خط
 نو که می بل بقیه چه برایت نهاد و بد نام و نیت و آخرت برسد
 مغولان در امانت و حواصی اسرار که حکمت لوده و القوه چند روزی
 بخت و خوار تر در درمی نمود و بخت غلبه هر کرد و هر کس تقی و خیر
 عفر ببا طاعت او و طریقه و برفضا اود می بر باشند
 و دل پر در و نیت که کاک برده باز مشوب با نواع عذابت

و هفت باقی که آشت و خاں و جان سپید برادر سلمان را در امری
 خود بر ما داد و ما را داد بی او بشت از خود را داشت بکشت
 بر بشت از خود ما در هم نماند و در حقیقت که با او که به ما را توان مدد کرد
 و خود را نفس نشنید و خاصه هر چه میگویند که لعن الله لعین این عسقمی
 لعنت کند خدا بی او را که لعنت شد این لعن را گویند که بی او دوستان
 او لعن الله لعنی را در امر کلام میگویند که او را در دنیا و جوی زندگانی که نکند
 از حقوق حقوق او با نعمت محظوظ و انوار حق سر کارش بود که
 در او چه طوفان طوبی است و دشت بیاض و نهان در جهان و مومر آن و دشت
 دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت
 و غیر آن و از آنجا که غفران بسیار است و در بعضی مکات و مومر آن
 بسیار است و خصوصاً در مومر آن و یکی از سبب که بکس صاحب و توبی و انوب
 به خود مومر آن و سبب که حال را که در آن غراب تر است و در آن طبع مردم و دیر
 و مردانه اند و اکثر کلمات به نیت میفرستند و صفت و دیر و مردا کنی

ایشان بخیرش همت یافته که هرگز از قطع الطریق خصوصاً طایفه لکورو که قومی
 از ایشان در تبریز و پابکر و سایر بلاد چنانچه نرسیده اند و است که در قاعه که مردم
 بنشینند اصلاً بآین نوعی سکسده هر چند که کم و او را غالباً شبیه حمه اگرچه
 بار بار آورده اند و در ایشان دست نباشد اند و بکر از ولایت زرک که حکم و از یکم را در
 ولایت سجستان است که در در ملک نیز از سکسده اگرچه غالباً فزاد و بکر است
 اما در فارس بنی هاشم مشهور است که جریب نیز که عرفاً شفت کرت با بچه
 فتن آب هزار و سیصد و یکصد و شصت و شش و شصت است که نسبت آن کجاست
 شش و یکم که کام کار کرده اند و فندان ایشان قدیر است و همه اسباب
 شهر بار و قیاس داشته اند که ملک مرحوم ملک قطب الدین میر محمد تقی خان
 مشهور بود که در تبریز در مقام خد و وفای لغت بوده اند و مواد و دست
 آماده داشت شایع بنی الدین و پخته ده سال پیش از صفی از جفا و او را ملک الدین
 حسین با بار میرز و عمو سبک حال کرد و خطبه و سکسده نام جوخت هر که بشود
 و نیم سکسده کرد این تمام بر سیر زشت که بیع او را تمام جوخت



[illegible]

[illegible]

بنو فسم صلاح چه میگفت اگر بدی نرا بهتر و اگر نه هر ماست
 و خواجہ عبد الله طائی که خواجہ طاف محمود و در در کوروی
 در برون درب خوش اراکا بوده و فانی در دست است
 عشر و ارماء لبه و در نو سحان کوه است که در حجاب و قیام
 میکنند و بر راز آن کوه است که شب آتش آرد و در زمانه
 و در کوه چاه نوب در سبزه و در دم پنجه را سبزه در یکینه و از نور
 چاه نوب در سبزه و در نو سحان کوه کوه کوه است و در پای
 کوه رودخانه است که آب از حباب که در شش است اگر عمر و طرف
 میکند از شیرم شو و در طرف آن کوه چاه است شیرم و در زمین
 در بچه است در سبزه در سبزه طاف و عمر آن درین
 آب حباب است که در سبزه و در دم شش است در سبزه و در سبزه
 در سبزه صید میکند و در یک کوه زرد است که از قله سبزه
 حصار در غایت حصار و در این است و حصار طاف که در غایت

خواه از پنج بوده اند از نواحی جهان است و آن حصار بظرفیت
 و شهر سر رک بجه دشت بار دو آشنه ماس بار و قله و قریم مزارع و باغات
 بوده و بن فصیح هم و سیم مردم نشین بجه دور و صید شتم
 محلی که ملک کرس بنجواستند اند انجا محبوس می ساختند تا تلف میشد
 و اکنون استخوان مردم بسیار است در دقت سحر را و در قشعر نقل
 کرد که در یک خانه او چهار هزار سوار و بیست و هفت هزار کشته غیری
 نوشته چند نفر سرباز و در خارج سوار سوار کشته و اهل شهر بود
 و سلطان محمود سنگین آن حصار را می سرود و صدف را از آن آذوقه باند
 و فتنه کس را سلطان می کشته اند و محمود را کشته اند و بنجواستند
 و صدف چون از حصار بیرون آوردند امیر محمود را سلطان گفت
 امیر را خوش آمد بعد از آن سلطان محمود شربت یافت و در حجاب
 آمد و بار یک نوبت از دیک ایاق قیسمه گاه آن کوهرت قریب نیم
 فرسنگ بنده را و در آن از یک گرفته انجا مرزات از یک است مردم

بشار



شهای جمعه زیارت آن مقام میروند و چون برسند که میروند
 خود را بر روی ریگا کرده پس بایان گویند و چند آنکه مردم
 سومی شنب میخیزند غنای طبیب و نقاره نفسی از سان گویند
 می شود و حاکم نیدار خجسته و خرد و نقاره و کور که یک روز خوش می
 آورند و این آواز است ما که این شخص با کوه میبرد و عجب آنکه چون
 با کوه رسند نظر کنند بر یکی که همراه او بایان آمده باریک کرد و دو کس
 با او میروند و نمیرند و خود که بود میبرد و قرار میگیرد و آینه این حالات هرگز
 محکم کند و دیگر دلب فرایب دلبت کسب و نوزع و فضایل بسیار
 دارد و قریه و ر که در پیشتر ذکر کرد است از ضایع فرایب و از حد و کتب
 غلبه بسیار حاصل می شود و در زمان گذشته شایان فرایب فومی
 بزرگ بود و خانه آن قدیم بوده اند و پانزده مالک بجان قربان بود
 و در زمان گذشته حاکم معمرش سکندر بنایمین و الی فرایب
 بود و پستند او و خندان نام با و لا و قال معمر بنی لغت و رزید و در زمان

پادشاه مبرور بابر میرزا امیر و بیس ترخان حکومت آن ولایت
 مامور گشت چه که از نشان کسی خواهد بود و مردم ایجا نگین او نخواهند نمود
 قصد استیصال ایشان کردند و ناهشت هزاره بنایه و مجلس حاضر گشت
 و منع سپدر رع ایشان نهاده و بنزد و نه فعل آورده و خانه آن چند سرت
 ایشان را بر آید و نخت و نخت بر نخت و نخت بر نخت ایشان امیر و بیس جهان فراهم
 را اطلعه آهات نمود و گفت مر شکار از حاکم سرت مولانا حضرت و فرمای
 حاضر بود و گفت امیر مار خانی مرخواستیم در یک فرسخه فراده که گشت
 که او را بارید که میگویند و در امر که طاق سینه سینه که دایم از ایجا آید که مردم
 انجارد و در طلب حاجت میروند و در با طاق سینه دست بر آورده
 و بکنند و چه میخواهد اگر چکن آب زیاد مرخواست بر داشتن مطلوب خود
 امیدوار شود و در نه مردم باز بگردند و در وقت و عارضی بکنند آن حاکم
 غالب بیکر دو که میریزد و بسیار کسان دیده ام که این حالت را میبینند
 شاه که سروده اند و بی عارضی که اصلاح است ایشان را در انکار باشد

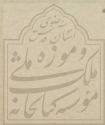
آب از چکیدن بزمی است و شمع فروخته از فراده معلوم ظاهر می باشد
 مشهور بوده و مرتبه عالی داشته و بواسطه مریدان علی فراده بود و در فراده
 هر فرشته که مبارک شده و چشم منور حاصل رسیده جان کماں سپرده حساب
 الهام و معاشقات داده گویند در روح شمع شهر رسیده که آنجا فرامانی خود در آن
 نشسته که ناله صیحه کی از غم که همراه بود بسبب رسیدن گرفتارهای این شهر
 بر سر گرفتند زنی و دیدم بعایت چسبیده کفتم الهی و این سخنش الهام یافتیم که
 چرا گوئی که ترا بگویم پس او در همان وقت فوقانی فایده نوید کرد و
 علی فرای مرید شمع علیه الله و له سنان بود و روح اله روده و بمن طه تربت
 شمع مرتبه عالی یافته و در فراده ناریاری شود و اندک خرمایی می شود و در
 مرد فرادان است و دیگر از عجایب بلاد ولایت ختله فیه نارس که شهری
 بر و سر کوه و شهر بادی عظیم دارد یکی از حالات غریبه است که هرگاه شکری
 آن شهر را می صحره کردی شهر بدان بند تر شود که مسعود است و بسیار وقت
 این صورت رد و داده و چنانکه کرده اند و آب دهنوا بر در و دروغی

که اینجا رسد اکثر آن باشد که اینجا میبرد یا مریض شود خصوصاً فصل خزان
 و دوران ولایت نوع انگوری سب که هر کس میخورد آن تشنگی میگیرد
 اما در مصافحات و انواع آن مواضع و مزارع خوش آب و هوای موافق
 و محصولات بسیار در این نفس فندار آب و هوای ماکور و اردو بیدان
 قلع آن جا هر سب عینی در سنگ خارا کند و بعضی کن در آن جا خوش
 کرده اند آب آنرا جاری ویده اند و در فشبکه آب از آن کشند بر کما درخت
 و شخاک کب از روی بیرون میآید ولایت بر آب روان میگذرد و در
 نواحی آن ولایت مردم فغان میباشند و برده در اینجا بسیار برات میآورد
 و فی الواقع بندر خوبی است و هر ات اردو جمعیت تنگ و اردو فندار کم میر
 منقل است که مردم بر این شهر زمین بکوبند و یکی از شهرهای اردوین و اردوین که در ملک
 سوری بوده که جد لاطین غور است و اردو کر این غنمه گشته
 و بگر خواهد آمد دوران و بار است شهر معظمت بوده و دوران چنانست
 کند است و قبر دارد که شب نرانش هر دو کند بر باز میگوید عباد اگر

مشهورست که بسیاری از عموک و سلاطین بشفاف از اخلاص بارگوشیدند
 و چون شب درآمد بشفاف را شکافته یافتند و کین بکین و خاک در درون
 نبافته اند بکبروت شخصی که آن کعبه را پوشیده و شکافته در خواب دیده که
 شب بر او تابا او گفته اند که ما در عالم نمی گنجیم تو میخواهی که ما در این کعبه گنجی
 بعد از آن دیگر پوشیده اند و کینه بر باز مشهور شده و دیگر فرار بر کولار شمع احمد
 نوقانی قدس الله سره بجاست و نوقان از قرائی است و شمع همچنان
 بر جای نماز رفته اند و شمع تغییر یافته بعد از چهار سال کم پیش
 که از عالم رفته بود و گویند یک رفیق آنرا با تحقیق کرده شمع را نگه داشته و داده بوده
 عنقریب فاضی وقت یافته و بسیاری از اقارب و عشایر بر فاضل مرده اند تا
 ضحی باریکال بنی شمع را نباشند و اندام انصاف را دفع آمد و است
 شهر قدیم و کبر داشته و حالا ویران است هرگاه باران می شود بعد از
 باران مردم کرم سیر بان است کنه می روند و غلبه می کنند و هر کس
 باندازه طمع خود از روز و روز و درم و دین و خبر می بیند و کم افتد



که چیزی نباید و کرم سیر متصل مغز است و از زمان خاقان مغولت هر خ
 میزدنا وقت خلافت این پادشاه و سلام بپنج خور و کرم سیر و قدر
 بلکه فراده و اسفزار تعرض مردم هزاره و کمبودی که در آتام گذشته خست و
 عادت نشین بکرمان و شیراز میرسد چنانکه در تاریخ و صفات
 مسطور است که در سال و دویست از نو احمر کرمان بشیر از راهت نشین عجز
 و مضطر بود و خور و کرم سیر چنان شده بود که آبادانی بدست چون موجب
 فرمان بهایون بابت اندام غرق بهر شیخ ع الله میفرمود آنون از خون
 گرفت او بناید اهر و ادا و درت حضرت خلافت بنایه نامر اند بار از اند
 قدر و عادت و جبر است و صفات آن عظمه بد کرد در مصغر گردانید و مانند که رود لای
 بنشیند آید و مار از آن با و چنانان یک بر برد و دو پنج آن بشیر و مرد و باغب
 کرد و مقدور کسی نیست و اگر در احوال او تا قی رود تا در کف و لب که از حضرت
 موصی الله الحی علیه و سلم سف آله فرموده و در ساعت و در اسم غمزه نام
 به در شدن ان بظهور رسیده اگر شرح و تفصیل در درت و مجاریات



او کسی فایم نماند بعلت عجزه باید که از جمله یک مصاف و اورا متوقف کنی در مکتوبی
 که حضرت اعلی در جواب کتب پادشاه عادل یعقوب سلطان عراق
 میفرستادند بطی و او را سبب تمام میکرد و در غواب نقایات آنکه سلطان یعقوب
 کتابش حضرت پیر کمال فرموده بود و در آن مکتوب اظهار شوکت و جلال بسیار
 نموده و مشتمل بر آنکه بجانب کرجستان توجه نمودیم و قسطنطنیه و صحرای اصفهان و چمن
 و دیگر که در آن فرموده بودیم چون قسطنطنیه سلطان یعقوب صاحب این مکتوب بیست
 رسید و همان روز رسولانش هزاره علیان سلطان انور را ب در و دیوار آن اسیر
 و اولیون ارجاع کریم بر سر پیدایش بارت فتح که مردم هزاره را با هم میترسند
 با دویست هزار گردش هزاره آفرودند چنانچه در قسطنطنیه قاصد عراق بیایه بر اعلی
 برفت سره بار در سر راه او بکشیدند و ندیدند حسب الامر به مکتوب در جواب
 کتابت سلطان یعقوب مستقیم فرستادند که در جواب حضرت اعلی در کمال آه
 خروان هم در گذشت و کار بهت نمیدانند فتح بفرست
 از درگاه بچون بسته اند لاله آلاء نصیب عید و عید خنده و مسکنم



الاحزاب وحده حمد الرحمن فتح عليا وعلى اخوات المؤمنين الابرار
المطلوب كما قال في هذا الكتاب بكمال خطابه ونعم نعمه عليك وعلى آل العقب
است فزوج نام نوافحه الكتاب فتح كوش نظره نظرش آمد بركن فتح
وصلوة على من غلب في نصره ودينه على جميع بني ابد والشعوب انموذجان
در توبه و در معجزه جان دشمنان زارنده شد و در وفاء کرده بدویم مردانه
مصدق بدرداشسته و سلامه علی المهاجرین و الانصار المجاہدین امیر المومنین
بكر الله نظرتن القلوب و سلم نسبها كثر انصارا اما نسیم فتح و فرزند از هر کس حقا
علی نصر المومنین در زمین نباید بختی آمد نیست شد و ما منفتح کرد و دوت
بخواند، قدر و هو نعم المولى و نعم النصیر آمد در ملک ملائک و شمس و ماه و نور بسته
بر بالهایون و فتح و ظفر نامه مغرب کبر و فتح و فتح و فتح کرده نام نهان بر
وزیر سجن نصر فتحه بخاده و قدر فرقه داده در هر وقت میباید که توجیه که مکنون
تسرب بود از دماغ طبع سوداگاه و زرد ف و در موابک موابک حاج احمد نامه فتح آیت
و کتاب نصرت کنایت بچای سلطنت قباب اخوت شهاب ناصر الابرار

[illegible]

نوبت قبل دود آورزند و بدین پنج دوشکر زنند یا خبر اسر ایل او کرد
 نعمانی نعمت عظیم افشار نقصید آن سر ناید حال اگر حمزه از نصیب بخیزد و پادشاه
 طایفه که گفت ایشان معلوم و هزاره آری سو سو کند کثرت عدت و اعداد و دود خوروت
 در سینه او شود و فحاج جبال دشواری حال مستطوره بر در دایره لغزش و نهاده سر از
 کربان لغزش و بر آورده باشند و از رفت و ما سمانان به روعارت احوال ایشان
 غمیت سر شده چنان این از حمت شنبه پاک ایشان شطع و طوق و سید و دیار ایشان
 از شور و غم آن بی پایان شطع کوئی لغزش آن با حوج و ما حوج صد و فی الله
 آبر و شان ایشان نازل شده و مود و اسرین کل صد بیست یون از نسل به ایشان
 آمده بخون حق زشت و بد بقول و خدا و ام و دود و بد نسل دون و
 دود و بخت و طبع شور و شتر و لا شطع رعیت تصور وقت و نهایت نصاری
 امنیت که تعیین بر اعدا و کلمه الله تصور است متوجه استخلاص و در دوان
 رده و طریق و استیصال آن فرقه پراده و طریق مربوط اما بواسطه مناعت
 موافق و نیت مساک صورت نخبه و تیر ایشان بعد تسبیح و عدم تفسیر و در



موسسه کتابخانه
ملک و موز و مانع
استان قزوین رضوی

ابو تراب بهادر طول آله عمره فی جنب مانور در نخاب مایم و در عیان
 سپاه طغریب مقدمه الابطال و اشجان سابق الکریم یوم القیام
 صبح الدین و ذوالنون از خون بهادر که در بحر حروب نجات در کیش و در مقام
 طعن ضرب آتشی و شمشیر کیش با فوج اعدا که جز در کینه گذار که با و حمله که گران
 سنگ را یک بر دارند و با هر که آتش و غبار افروزند فیه نطق رسوخشید و بار
 سپهر لا جورد و افلاک در زند بدین امر مامور گشته و عمر که نوا گشته بیان
 نجم سوره شدند تا در جنبه دوم ریح آتش که حکم ذوالنون از و هم من قضا
 شایعه که قدوه طلوع و عهده خود و فوج سپاه بقت نموده شتر از و مول
 رایت فرزند از مجتهد که در بدین جهت عبرتی شده و نیران جدال
 و قتل را الهاب داده آن زنده کیش حرم و سوره و حدیث منید و انداختند
 از آنکه زما یک سوار از هر زده از د بر کرد و محله که فخر که در کیش و گران
 کوفه و او در جانب که حمله بگرد گشته در بن خت و از هر طرف که می خت از
 دشمنان کفری آمد خت آتش شمشیر هر با و چهار که گردن سپیدی



الله

[illegible]

[illegible]

از کماکان متعلق اولم و این بوده از عینی در حضرت علیا و ما را استراده پسندیده بود
در چنین نوبت قضای او در امور علی صریح بود و حضرت حکومت و ملک غور و خوار و لاهور و
آن و بار را به ان منقوض گردانیدیم و قیودی که رسم و عهد و کتب است در علم آمده اهل فرمود
چون برین بجای رکن الدین رسید و طایفه شکر آهی بجای آورد و پلجاں را شش بود
گردید و ملک رکن الدین را سبب آن برین حکومت آن و بار کرد و باقی ملک
کرت رسانند شد و عتاب چنگر خان حکم آنکه پیشش باں حرمتی دارد و نهانی قیوم
امضا کردند و بعد از چنگر خان چو باں پادشاه شد و در تحت شاهی نشست طاهر را در ^{پلجاں} فرمود
بایست غزین فرستاد ملک رکن الدین در موقت پلجاں کو ششهای مراد کرد
و پسر خود ملک شمس الدین را با خود پیشش می برد و او را ششیده و خدایان سپرد
طایفه کرد تا همه رادل با و مایل شد و او بعد از پدر خود مقام عالی و مرتبه بلند شد
و ذکر او در محل خود گفته خواهد شد و غزین در ایام قب بس شهر عظیم و مملکتی بسع و عریض بود
و عت مد ظلت منصف بسیار دارد و حکما و سلاطین بکثرت بوده و باره و شهرت را
نخست چنگ بر آورده بودند و غزین شهرت در میان ترکها و هندو و اهل صرا و در ^{ایران}

دوازده هزار در سه مسجد بوده و در مسجد ان غریب نیز سه شاخ نصب کرده بودند
 مشهور است که آن پسر سلطان محمود بسطکی بوده و تا زمان سلطان بنج خواست که آن پسر را
 با خود از غریب هر دو سچ چهار پایی در اثبات برداشت و شرف آید بهین نام
 که شیخ سنای رفته اند علیه از اینجا است گفت و بر او مسجد بوده و نام او محمود
 بن آدم سنای شمس است پدر وی و شیخ سید لایس بر خم بیکر بوده اند
 و او از ایلم سوادیه فوت و اکابر شیخ سخا و او در صفات
 خود بسیار آورده اند و بدان شهر او را و و حدیقه که تیره خیز نو مسجد و
 مسافت او کو ابرسید و وی مرید خواجه یوسف بود است و در حدیقه
 محمود و بدیش سنگنه اینجا است و در زمان سلطان محمود که در کتاب
 عجایب عالم آورده که هر روز ده هزار در در کتب صیادان مخرج مراد دارند
 و آنکه از خرمین و وفای سلطان محمود است فدا و یکس از سلاطین و عظم
 نشینان و ده ران بنشین آورده و در فتنه ها ندانند که در یک مسجد و خیال که
 باو شده اند و در آنجا است که هر سال از آن باز آید هر آن و یاد شده اند

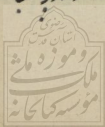
پانصد ہزار بروہ و دو سو تیر ہزار فیروزانہ با و کبر مثل این اور آئینہ
 آئندہ و در کروں جبال قلا و فینہ کہ بعد داشت و ہزار و بیاربع و شصت آن برآید
 و آنست متین باکوہا محکم و بغور اسنوار وار و دیوئی
 خوب از شب و امر و دو و پنج و کوہ رود و پنج بسیار میدیکند و ازہ الباع و قلع
 قصہ فیروزین بر و جہ و نہ ہرام است و خوشنوار کہ پشاد و جہاں و با و کجی و
 بود و آن و آنہ در مار کج و در جہ و نظری بریم و کجست کہ رود و در او و سپر لہ
 مہتر و در و کجہ ہر فرام و کجہ ز راہ و در و اوہ بود و ہر فرام و جہاں و کجہ
 چون بر و جہ و در و ہر فرام و کجہ کجہ و قلم مقام بدستہ فیروزانہ و کجہ
 بر و در و در کجہ کہ و کجہ کہ بر و کجہ کجہ و کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ
 اکرام بسیار و دو و ولایت طاغور ز با و در و کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ
 ظلم و کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ
 در و کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ
 بر و فیروز کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ کجہ

بعد از آن فرود آید پس یکو و طرفی عدل و رفتنش گرفت و ملک تراود
 فرار یافت و رفتن این حال خوشنودانین نگرانها و مردم جوهر و شرم
 ظاهر یکو و متعجب قوم لوطش گرفت و بعد از این اقدام نمود و هر را بهر
 بنو و برادر کشید و پس خود را در میان حش و محبت بهر سبب شمرند و از
 و بار او که شجره میوی فرو در آمد و زنهار شجره میوی در خند و لب خوشنودانین
 که بر هر حسن است و هر از آنکه حق با شریک است این حق را دست خویش بر نهاده و بر آید
 اگر دست از تعدی میداردی فبها المراد و الا بحرب شویم خوشنودانین
 به بخشم او که در اینجهال راه منزل گشت و مردم حیا طوط که عتبت شویند و بعد
 بر درگاه فرود می آید پس هر در سپاه که در کرده است خوشنودانین و هر
 سپاهیان و درون که در نوامروز است بهر خوشنودانین و در آن و گنجان جوهر و
 آورد و گفت سپاه با هم چو میخواستند که در راهشان حارب کرد و صلاح
 ندید آن سپاه را در میان او مرد و بعد بر پادشاهان فیه خوشنودانین
 ملک که را هر چند که هر حال مرا بکنند و از این روش زانو اندک کرد و هر چه را

فد اکم و اس پاره را جدا گفت بچه طریق این کار کنی گفت بفرمای تا دست دای
 مرا بگیرند و در کن ریا با یک قمر خمر در دست بندازید ماسم او را چنانچه بر دم که او سپاه
 او اکثر نمایان مرک شوند اگر کشته نوم با بیدم صلا رسد است حش سو کرد بعد از آن
 مونا غلغله که مر باشد نور لجه چاه گفت سر هر چند ام و جهان بسیار و بد و لایق
 خواهم حش و پان منجوا هم که جز از غلغله م و م کار کرده ام که از این بماند فرزند این عفت
 من بعد از این غلغله و چشند در مانند پس شوار بعد مود تا بقدر مراد کرده او نمیشد کرده
 در پان این چند خبر فرورد به ای رسیده او را گفت بچه طریق فاده و دست دای
 بریده مر و او در خمر خود خواند و احوال او سپید نام لقب جو گفت و رنگ فرورد کس
 او در این چند مرد می که از ولایت شوار نشکر آمده بودند گفت که از سر کس بر کش
 خشنوار است پس این شخ فرورد گفت هم شوار را از سر کشم کردم و کم از سر او را
 بنرس دار که یک نم اندیکس که با یک پیر بر او آید که عاق او نشد به هر چه از خشم کش
 و در حش غلغله کرد و در ای پان این خست که بجا بر سر مرورد در رم آمد گفت که مرورد
 که نور با خولین بریم و ما و مرورد کم و او را کشم و از آنجا و ن سو کشم آن شخص

مکتبہ موزد مائتہ
مؤسسہ کماحقانہ

منیب بد اور ابلک ابو باز قسم و بی فرزند ان خود نام منیب نام و بی پسر خوش اندیش و
 کتب انچه نام برده و یا نحو قسم کند ب زنه پس او را بی پسر زنه و گوید خود که در شمار
 بد منیر لاف می کردند و چه نوشته رسد آید و نام پدر درک نیجات و قیام کنش ای
 کنت ایضا چشوار فرمود و در قد ملک او را ره خشم در کنت چشوار به نام رسد چشوار را
 در کنت چشوار فرمود و نا او را بی پسر زنه و نا رسد او را فرشته و در او رسد دادند
 که اگر از ان رسد و بخندند و در منیر لاف و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 را ان خط نهاده و در ان چشوار او را در حقیقت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 بکشت بکشت آن عا در ان چشوار است که در ان چشوار و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 خود چشوار و انالی به به رسد و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 نشود پس به جمع شده و عا در ان رسد و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 طرف خشم و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت
 در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت و در کنت



نادر از پیش بر کشیده و فرود از غیب برفت چون شنود از این شنبه گذر فرایم آمد و بر قله
 پنج دلیستان آمد و لشکرگاه زد و چون دانست که بحرب و غلبه در دست فرموده اند بر لشکرگاه
 او حمله کردند و از پیش بالا رفت از پیش پناه داد و از آب کندن و در دره و دره ای
 ضعیف پوشیده و نه پناهی نشسته و خاک بر در پشته نه و در هر کجاسته باریک گذران
 و سپاه او در هر یک کجاسته و در هر یک کجاسته و سپاه او در هر یک کجاسته و در هر یک کجاسته
 و فرود از غیب تا در مقام نصیحت با وجهی که میبرد و فرمود که گفت از غیب نیست و هم
 با کشته شدن و در هر یک کجاسته و سپاه او در هر یک کجاسته و سپاه او در هر یک کجاسته
 یک فرزند و در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته
 که بدست فرقه باقیان خود رسیده و ثقیان بسیار کمر و سخت چون بدان فر
 رسیده و چون با ضعیف گشت و فرود از غیب بسیار در آن کجاسته و فرود و هلاک
 شد و خوار بگشت بسیار در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته
 که حمله کرده و فرزند او در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته
 یافت که در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته و فرزند او در هر یک کجاسته

